

السلطان)، سلطان مسعود میرزا قاجار (ادام الله تعالی عمره و عزه و شوکت^۲) آن نقشه پراکنده را جمع نمود و به نظر حضرت خجسته اخترش رسانیده مورد تحسین شدم و در سال ۱۲۹۳ به فرمایش حضرت اشرف ارفع امجد والا حاجی معتمدالدوله^۳، فرهاد میرزا قاجار (ادام الله تعالی عمره) بر درازا و پهنای آن نقشه افزوده، نزدیک به دو ذرع شاه^۴، درازا، و یک ذرع و چارک^۵، پهناء، رسید و نام تمام دهات و جزائر و چشمه های بزرگ و رودخانه ها و کوههای نامی مملکت فارس، هریک را به جای خود در جدول عرض و طول آن نگاشتم و بلوکات^۶ را به خطهای رنگین راست و کج، جدا نمودم و مقیاس میل و فرسخ میانه آنها را در کناره نقشه نوشته، تقدیم (حضور مبارک اعلی حضرت قوی شوکت، صاحبقران^۷، نصرت توأمان، شاهنشاه جمجاه، پادشاه اسلامیان پناه، خدیو معدلت شعار^۸) ناصرالدین شاه قاجار (ادام الله تعالی عمره و ملکه و دولته و عزه و شوکت) داشتم و در کناره دیگر آن نقشه، عریضه به خاک پای مبارک همایونی نمودم^۹ که: قریه سهل آباد مشهور به وقفی^{۱۰}، واقعه در بلوک را مجرد از موقوفات اجدادی این بنده دعاگو را حاجی میرزا هادی معدل الملک و حاجی شیخ حسین ناظم الشریعه عرب^{۱۱} بعنوان مجهول المالکی به شهادت خود ناظم-

۱. ظل السلطان...: مسعود میرزا پسر ناصرالدین شاه قاجار که در سال ۱۲۶۶ هجری متولد شد و در سال ۱۲۷۷ به یمین الدوله ملقب گشت و در سال ۱۲۷۸ به حکومت مازندران و در سال ۱۲۸۶ با لقب ظل السلطان به فرمانروایی فارس رسید و جمعا سه بار حاکم فارس شد و بعدا به حکومت اصفهان رسید. ظل السلطان مقتدرترین شاهزاد قاجار در عهد خود بود. او اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان محو نمود و تا سال ۱۳۰۵ بر اصفهان و نواحی جنوب و غرب ایران حکومت داشت و در زمان مظفرالدین شاه مجدداً به حکومت اصفهان و یزد منصوب شد و پس از چند سال انزوا در «باغ نو» اصفهان به سال ۱۳۳۶ هجری قمری درگذشت و جنازه اش را از اصفهان به مشهد بردند. او بسیار قسی القلب بود. تاریخ مسعودی از اوست.
۲. جمله دعائی به معنی: (خداوند آفریننده عمر و عزت و شوکت او را پایدار بدارد).
۳. فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر عباس میرزا بود که به سال ۱۲۳۳ هجری متولد گشت و از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ حکمران خوزستان و لرستان و تا سال ۱۲۵۵ در غیاب محمدشاه نایب السلطنه بود. در سال ۱۲۵۷ حکمران فارس شد و چون ناصرالدین شاه عازم سفر فرنگ گردید فرهاد میرزا را به نیابت سلطنت گماشت و وی با طرح توطئه ای شاه را به عزل سپهسالار برانگیخت ولی خود متهم شد که با انگلیسیان رابطه دارد و به همین جهت ناصرالدین شاه او را مورد بی مهری قرار داد. پس از چندی به سفر مکه رفت و کتاب (هدایة السبیل) را نگاشت و در بازگشت به حکومت فارس رسید تا آنکه در سال ۱۳۰۵ درگذشت. قبر او در قسمت شرقی مزار کاظمین معروف به باب فرهادی است از آثار او علاوه بر هدایة السبیل، نصاب انگلیسی، کنز الحساب، جام جم، زنبیل، مقام زخار، و فیات الاعیان و مجمع الامثال را می توان نام برد.
۴. ذرع شاه: مقیاس طول معادل ۱/۱۲ متر.
۵. چارک: یک چهارم.
۶. بلوکات: جمع بلوک به معنی: ناحیه ای شامل چند قریه و ده و دهستان.
۷. صاحبقران: پادشاه عظیم الشان عادل که دولتش دوام داشته باشد. این تعبیر را از احکام نجوم گرفته اند زیرا اثر بعضی قرانات کواکب همچون قران زحل و مشتری در بیت طالع دلیل است بر اینکه مولود پادشاهی عادل و جهانگیر و ملکش پایدار است. (همائی، التفهیم مقدمه ص یو).
۸. خدیو معدلت شعار: پادشاه دادگر.
۹. به خاک پای... عریضه نمودم: به شاه عرض حال کردم.
۱۰. درباره قریه سهل آباد رجوع شود به همین کتاب در بخش بلوکات: بلوک را مجرد.
۱۱. مرحوم میرزا حسن فسائی در همین کتاب شرح مختصری از احوال حاجی شیخ حسین ناظم الشریعه عرب را در ذکر بزرگان و اعیان محله اسحق یک شیراز آورده است. بدانجا رجوع شود.

الشریعه از مجتهدی به یک واسطه خریده، تصرف نموده‌اند و این بنده خدمت علمای شیراز و دارالخلافت طهران و عتبات عالیات، عارض گشته، کتابچه استشهادنامه و وقفنامه قدیم و احکام جماعتی از علما که هر یک در زمان خود، حجة الاسلام مسلمانان بودند مانند: غفران مآبان شیخ محمدحسن حجة الاسلام نجفی^۱، استاد فقها و حاجی سیداسدالله، حجة الاسلام اصفهانی و حاجی شیخ عبدالرحیم بروجردی و حاجی محمدجعفر آواده‌ای را به حضور آنها فرستادم و بعد از ملاحظه نوشته‌جات هر یک از مجتهدین (داست بر کاتهم)^۲، مانند جنابان مستطابان حجة الاسلام آقای حاجی ملاعلی طهرانی و حجة الاسلام آقای حاجی سیدعلی بحر العلوم نجفی و آقا سید صادق مجتهد طهرانی و حاجی شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی و آخوند ملا محمد مجتهد ایروانی و آخوند ملا حسین فاضل اردکانی یزدی و جناب آقا میرزا محمدحسن مجتهد آشتیانی و جناب سلطان العلماء حاجی شیخ یحیی امام جمعه^۳ و جماعت مملکت فارس و تمام علمای شیراز (کثر الله امثالهم^۴) هر یک حکم بر وقفیت آن و حقیت تولیت^۵ این بنده دعاگو فرمودند [و] بدسهر و خط خود نگاشتند و بعد از گذشتن اسناد و احکام شرعی و نقشه فارس و عریضه این بنده از لحاظ مبارک شاهنشاهی (خلدالله بلکه^۶)، فرمان مهر لمعان^۷ قضاشیم^۸ قدر توامان^۹، در استرداد سهل آباد وقفی، شرف صدور یافت و بعد از وصول فرمان مبارک به شیراز، حضرت اشرف امجدوالا، حاجی معتمدالدوله (طول الله عمره وعزه^{۱۰}) مجلسی را مشحون از علما و ارکان دولت و تجار شیراز بیاراست و عالیجناب، حاجی شیخ حسین ناظم الشریعه را حاضر داشت و احکام وقفیه سهل آباد و فرمان مهر لمعان مبارک را، کلمه به کلمه به زبان شریف خود بر اهل مجلس برخواند و خطوط و امهار^{۱۱} آنها را به یک یک حاضرین نمایاند، پس به ناظم الشریعه فرمود تا کنون اگر اعتنائی به احکام شرعیه وقفیه سهل آباد، نشده، مکافات و جزای آن به عالم آخرت افتاده اما به موجب فرمان اعلیحضرت ظل اللهی، (روحنا فداء^{۱۲}) که از قدیم گفته‌اند چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، یا سهل آباد را باید واگذاشت یا جواب پسندیده باید داشت، ناظم الشریعه سکوت نمود و حضار مجلس گفتند: «باید سهل آباد را به تصرف وقف دهید».

۱. رجوع شود به علمای شیراز در همین کتاب.
۲. جمله‌ای دعائی به معنی: بردوام و پیوسته یاد بر کتھای ایشان.
۳. شیخ یحیی فرزند شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز است که در همین کتاب در ذکر سلسله جلیله امام جمعه (از اعیان محله سرباغ شیراز) احوال وی آمده است.
۴. جمله دعائی به معنی: (خداوند مانند‌های ایشان را افزون کناد) است.
۵. حق تولیت: حق عهده‌داری و سرپرستی امور موقوفات و مزارات.
۶. جمله دعائی به معنی: (خداوند پادشاهی او را جاوید بدارد).
۷. به درخشندگی خورشید.
۸. شیم جمع شیمه به معنی: خلقها - طبیعتها - عاداتها.
۹. فرمان مهر لمعان، قضاشیم، قدر توامان: فرمانی که به درخشندگی خورشید است و هم طبیعت قضا و همزاد قدر است. (یعنی نفوذ آن چون قضا و قدر قطعی و بیدرنگ است).
۱۰. جمله دعائی به معنی: (خداوند عمر و عزت او را طولانی کناد).
۱۱. جمع مهر (به ضم اول).
۱۲. جمله دعائی به معنی: (روان ما برخی او باد).

پس به فرموده حضرت معزی‌الیه^۱ صورت گفتگوی مجلس را بر رقمی نگاشته به سهر شریف مزین داشت و احیای مراسم مسلمانی و اظهار عدالت اعلیحضرت شاهنشاه معدلت اکتناه^۲، (خلداالله ملکه) فرمود و در ماه شعبان از سال ۱۲۹۵ سهل آباد را به تصرف این بنده داد که (جزاهالله خیراً^۳) و حاجی میرزا هادی معدل الملک خدای تعالی را حاضر و ناظر دانسته، اطاعت احکام شرع نموده، نیمه سهل آباد را از این بنده اجاره نمود و ناظم الشریعه در سال ۱۲۹۹ هیلتی تازه برانگیخت و نصف سهل آباد را به وجه اشتلم^۴ از تصرف این بنده بازگرفته نه اعتنائی به دین مسلمانی و نه اندیشه از سخط اعلیحضرت ظل‌اللهی (ادام‌الله شوکت و دولته) نمود. ربنافتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرالفتحین^۵.

کسی کاین را شنید و نیست باور	منش خصم و خدایش باد داور
اگر طعنی زند بر من خسیسی	بجز وحشت مباد او را انیسی
به لعنت مباد تا باشد زمانه	تبارش تیر لعنت را نشانه

در ماه ذی‌الحجه سال ۱۲۹۶ دستخط مطاع لازم‌الاتباع^۶ اعلیحضرت شهریاری (طول‌الله عمره) به افتخار حضرت اشرف‌والا حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا (دام‌مجده^۷) شرف‌صدور یافت که باید مؤلف نقشه بزرگ مملکت فارس، ترتیب بلوکات و دهات و کوهها و چشمه‌ها و رودخانه‌های فارس را به وضعی که در نقشه تألیفی خود نگاشته در کتابی نوشته وقایع اتفاقیه هرجائی را به مناسبت بنگارد و این احقرعباده^۸ به خواسته ایزد متعال کتابی را بهتر و بیشتر از آنچه فرمایش رفته است برنگارم و چون نگارش این کتاب به فرمایش شاهنشاه مالک رقاب^۹، سپهر قدر، قمر رقاب، قطب فلک بختیاری، مرکز دایره جهان‌داری، پادشاه معدلت‌شعار، ناصرالدین‌شاه قاجار^{۱۰}، (ادام‌الله عمره و دولته) می‌باشد آنرا فارسنامه ناصری گفتم مشتمل بر دو گفتار: گفتار اول در احوال پادشاهان و فرمان‌روایان و اعیان مملکت فارس از زبان صدر دولت علیه اسلام^{۱۱} (دامت شوکتها) تا سال نیلان^{۱۲} ثیل ۱۳۱۱.

۱. مشارالیه، کسی که چیزی به او نسبت داده شده.

۲. کسی که با عدالت به کینه امور می‌رسد و به مهابت آنها پی می‌برد.

۳. جمله دعائی به معنی: خداوند او را به نیکی پاداش دهد.

۴. گرفتن چیزی به زور، تندی، خشونت، تعدی.

۵. آیه ۸۹ از سوره الاعراف: پروردگارا بگشایان ما و میان قوم ما برستی و تو بهترین گشایندگان.

۶. دستخط و فرمانی که پیروی از آن لازم است.

۷. جمله دعائی به معنی: (پیوسته باد بزرگواری او).

۸. حقیرتر بندگان.

۹. مالک رقبه‌ها، خداوند گردنان، مهتر اشخاص.

۱۰. پسر محمدشاه قاجار است که چهارمین پادشاه سلسله قاجاری می‌باشد. او در ششم صفر سال ۱۲۴۷ متولد شد و در

سال ۱۲۶۴ بعد از وفات محمدشاه در تبریز به جای پدر نشست، حدود پنجاه سال سلطنت کرد و در ۶۶ سالگی

به سال ۱۳۱۳ در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی به ضرب طپانچه کشته شد و در همانجا به خاک

سپرده گشت.

۱۱. از آغاز حکومت بلند پایه اسلام.

۱۲. نیلان ثیل: سال بار. به حساب سنجمان ترک شش‌مین سال از دوره اثنی‌عشری ترکان.

گفتار دوم در بیان صفحه فارس از شهر شیراز و اعیان و بقاع^۱ و بساتین^۲ آن شهر و بلوکات و ایلات و کوهها و چشمه‌ها و رودخانه‌های مملکت فارس.

بباید دانست که اول ناحیه از نواحی فارس که در تحت اقتدار مسلمانان درآمد جزیره بحرین^۳ است که در دریای فارس^۴ افتاده، در سال دهم از هجرت (حضرت خیرالانام^۵ محمدبن- عبدالله^۶ علیه‌وآله‌الصلوة والسلام^۷ از مکه معظمه به مدینه طیبه) جارودبن عمرو عبدالقیس^۸ نصرانی باقبیله عبدالقیس از جزیره بحرین به مدینه طیبه رفته به دست بوسی جناب خاتم الانبیاء (ص) مشرف گشته به شرف اسلام رسید و علم دین مسلمانی را بیاموخت و حضرت ختمی مرتبت (ص) علاءبن حضرمی^۹ را که از زمره صحابه بود با سمر فرموده، با جارودبن عمرو روانه بحرین گردید و بعد از ورود آنها سایر قبیله‌های بحرین مانند قبیله بکرین وائل و قبیله ذریعه مسلمان شدند.

در اواخر ماه صفر یا اوائل ماه ربیع الاول سال ۱۱ هجری خاتم الانبیا محمدبن- عبدالله صلوات الله علیه و آله کالبند عنصری مبارک را به جا گذاشته اعلیٰ علین را مشرف داشت و

۱. بقاع جمع بقعه به معنی: خانه‌ها و سرای‌ها.

۲. بساتین جمع بستان است به معنی: باغها و بوستانها.

۳. ناحیتی است با مردم بسیار و شهرها و دهها و جایهای آبادان. (حدودالعالم، ص ۱۶۹، چاپ ستوده).

۴. (چهارم خلیج فارس خوانند از حد پارس برگیر با پهنا اندک تا به حدود سند...). (حدودالعالم، ص ۱۱۲، چاپ ستوده).

۵. لقب حضرت پیغمبر به معنی: بهترین مردم.

۶. محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف مکنی به ابوالقاسم. ولادت در ۵۷۱ میلادی. نام مادر آن حضرت آمنه و پدر او عبدالله بود و روز تولد آن حضرت را دوازدهم و به روایتی هفدهم ربیع الاول گفته‌اند. پدر آن حضرت پیش از ولادت وی و مادرش در شش سالگی او درگذشتند و سرپرستی محمد (ص) را ابتدا جد وی عبدالمطلب و سپس عمویش ابوطالب عهده‌دار گشتند. حضرت محمد (ص) در ۲۵ سالگی با خدیجه ازدواج کردند و در چهل-سالگی در هنگامی که حضرت محمد (ص) در غار حراء نزدیکی مکه به عبادت مشغول بودند به پیغمبری برگزیده شدند و آن حضرت ابتدا خویشان خود را به مسلمانی فراخواندند و سپس آشکارا به دعوت پرداختند و چون مشرکان قریش به آزار ایشان برخاستند در سال ۱۳ بهشت خود از مکه به مدینه مهاجرت فرمودند و در طول اقامت در مدینه با قبایل عرب جنگیدند و به سال یازدهم هجرت درگذشتند.

۷. جمله دعائی به معنی: (بر او و خاندانش درود و سلام باد).

۸. جارودبن عمرو بن عبدالقیس که این‌اثیر او را جارودبن معلی عبیدی می‌خوانند از یاران حضرت پیغمبر بود که تا هنگام وفات رسول الله در نزد ایشان بود و از ثابت قدمان اسلام به شمار می‌آمد و در حمله به پارس کشته شد. (کامل التواریخ، ج ۱، ص ۷۷ و ۳۷۰).

۹. بنا به قول حمدالله مستوفی، علاءبن عبدالله حضرمی از حضرموت و مردی شجاع بود که فتوح بسیار کرد. (تاریخ-گزیده، ص ۲۳۹)، و یکی از هشت نفر فرستادگان رسول خدا به نواحی مختلف بود. او به نزد منذر در بحرین فرستاده شد. (مجموع التواریخ، ص ۲۴۹) ابوبکر او را به امیری بحرین منصوب کرد (کامل التواریخ، ص ۴۳)، و او اتباع منذر را از محاصره نجات داد (کامل التواریخ، ص ۷۷)، در زمان عمر از امارت بحرین عزل گردید (همان کتاب، ص ۳۶۹)، و قدامتین مظهرین بجای او منصوب شد ولی بعدا بار دیگر به امارت بحرین مستقر گردید و به جنگ با مرتدین پرداخت و پیروز شد و سپس به ایران تاخت و لشکریان خود را به چند دسته تقسیم نمود و گروهی را به سرداری جارودبن معلی و گروه دیگری را به فرماندهی خلیدبن منذر با کشتی به سوی ایران فرستاد و این سپاه تا استخر پیش رفتند ولی هر دو کشته شدند. خود علاء در دوره خلافت عمر درگذشت به سرز ساس از زمین بنی‌تیمیم. (کامل، ص ۲۳۹).

از عمر شریفش شصت و سه سال گذشته بود.

در همین ماه از همین سال [۱۱] جماعتی ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه تیمی قرشی را به خلافت برداشته با او بیعت نمودند و چون خبر ارتحال سید کائنات^۲ به بحرین رسید بیشتر قبائل آن از دین مسلمانی برگشتند و قبیله عبدالقیس و جارود، بزرگ آنها بر اسلام خود باقی ماندند^۳ و علاء بن حضرمی از بحرین به مدینه بازگشت و ابوبکر بعد از اطلاع بر واقعه، لشکری را به امارت علاء بن حضرمی روانه بحرین داشت و بعد از ورود سپاه، قبیله عبدالقیس به لشکر مسلمانان پیوسته با سایر قبائل، جنگی سخت نموده، قبایل را شکسته، به دین مسلمانی برگردانیدند.

در ماه جمادی دوم سال ۱۳ هجری خلیفه اول، ابوبکر عبدالله و وفات یافت و شصت و سه سال از عمرش گذشته بود و نزدیک به دو سال ونیم، زمان خلافت داشت^۴ و به نص وصیت او، ابوحفص عمر بن خطاب عدی قرشی^۵ به جای او نشست و ارباب حل و عقد با او بیعت به خلافت نموده او را امیر المؤمنین گفتند.

در سال ۱۴ هجری علاء بن حضرمی را از ایالت بحرین معزول داشته عثمان بن ابی العاص ثقفی را والی بحرین نموده روانه اش داشت.^۶

در سال ۱۵ هجری قدامه بن مظعون^۷ به ایالت بحرین برقرار گردید.

در سال ۱۹ هجری باز حکومت بحرین به علاء بن حضرمی عود نمود و چون خبر استیلای سعد بن ابی وقاص^۸ بر عراق عجم به بحرین رسید علاء بن حضرمی، بی اجازه از مصدر خلافت^۹، از سران سپاه بحرین و عمان که در تحت اقتدار او بودند پورش به جانب فارس را

۱. مسعودی نام و نسب ابوبکر را چنین آورده است: (عبدالله بن عثمان ابوقحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن- تیم بن مره بن کعب، و روی سره نسب او با رسول الله می پیوندد و لقب او عتیق بود زیرا رسول الله او را بشارت داده بود که آزاد شده خدا از آتش جهنم است و گویند از آن رو عتیق نامیده شد که همه مادرانش آزاد بوده اند. هنگامی که به خلافت رسید پدرش هنوز زنده بود. (مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۵۵).

۲. خبر درگذشت حضرت محمد (ص)...

۳. رجوع شود به (بیان سرتن شدن اهل بحرین) در کامل التواریخ، جلد دوم، صفحات ۷۷ تا ۸۲.

۴. مسعودی مدت خلافت ابوبکر را (دو سال و سه ماه و ده روز) می داند. (ر. لک: مروج الذهب، جلد اول، ص ۶۵۴)، کامل التواریخ نیز همین مدت را ذکر کرده است ج ۲، ص ۱۶۴.

۵. وی عمر بن خطاب بن عبدالعزی بن قرطین رباح بن عبدالله بن زراح بن عدی بن کعب بود و در کعب نسب او با نسب پیغمبر (ص) به هم می پیوندد، مادرش ختمه دختر هشام بن مغیره بود... وی را فاروق گفتند از این جهت که میان حق و باطل را امتیاز می داد. کنیه او ابوحفص بود و اول کسی بود که امیر المؤمنین نامیده شد و عدی بن حاتم او را بدین نام خواند... و اول کسی که بدین عنوان بر منبر او را دعا کرد ابوموسی اشعری بود... (مروج الذهب ج ۱، ص ۶۶۲).

۶. در باب (عثمان بن ابی العاص) رجوع شود به فارسنامه ابن بلخی، صفحات ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵ و ۱۱۶، چاپ نیکلسن.

۷. مسعودی در مروج الذهب او را از جمله کسانی می داند که تمایلات عثمانی داشتند و در سال ۳۸ هجری از بیعت با حضرت علی (ع) دریغ کردند (ر. لک: جلد اول، ص ۷۰۹)، و رجوع شود به کامل التواریخ، جلد دوم، ص ۳۶۹.

۸. برای آگاهی از شرح حال سعد و فتوحات او رجوع شود به کامل التواریخ، ترجمه عباس خلیلی، جلد دوم، ص ۲۱۴ تا

۲۸۰.

۹. رقابت علاء بن حضرمی با سعد وقاص باعث شد که علاء، علی رغم آنکه (عمر او را از دریاوردی و تجاوز از حد خود منع کرده بود) بر آن شود که در ایران کاری نمایان انجام دهد. (ر. لک: کامل التواریخ، جلد دوم، ص ۳۶۹

و ۳۷۰.)

درخواست نموده و تمامی امراء لشکر رای علاء را پسندیده، چندین کشتی بزرگ و کوچک را فراهم آوردند.

در سال ۱۷ هجری علاء حضرمی لشکری از شجاعان عرب را انتخاب فرموده و جارودبن معلی را بر جماعتی و سوارین همام را بر جمعی دیگر و خلیدبن منذر^۱ را بر فوجی امیر نمود و امارت همه را بر خلیدبن منذر گذاشت و لشکر عرب را بر کشتی‌ها، نشانیدند [و] از دریا به سواحل فارس رسانید [ند]. پس خلید با سران سپاه مشاوره نمود که والی فارس تا ورود ما را ندانسته، باید به جانب شهر استخر که پایتخت مملکت فارس است هجوم آورده، شهرهای میانه راه را مسخر نموده، شهر استخر را محاصره نمائیم و به نیروی اسلام شهر را در تصرف آوریم و به این عزم از ساحل دریا حرکت نمودند^۲ و هر بدنام، داماد شاه یزدجرد سپهسالار فارس از آمدن سپاه عرب و قصد شهر استخر مطلع گردید با سپاه آماده که در یکی از شهرهای کناره دریا فارس داشت، از دنبال سپاه عرب شتافته، حایل میانه عرب و ساحل دریا گردید، پس خلید، سردار عرب به سپاه خود فرمود: «عجم شما را نخواست بلکه شما برای جنگ و غنیمت آمدید و کشتی‌های ما و مملکت فارس برای کسی است که پای مردانگی را فشرده، فیروزی عاید او گردد.» پس با سپاه عجم جنگ نمودند و سوارین همام و جارودبن معلی کشته شدند^۳ و خلید مردانگی‌ها نمود و بسیاری از بزرگان عجم را بکشتند و چندین جنگ دیگر نموده، گاهی فیروزی، گاهی شکست یافته و فسخ عزیمت شهر استخر را نموده، همه جا در جنگ و گریز، از نواحی فارس، قصد بصره نمود^۴ سپاه عجم از پس و پیش آنها دور نمی‌شدند و زمان این جنگ و گریز به درازا کشید و خبر گرفتاری سپاه عرب در فارس به مدینه طیبه رسید.

خلیفه ثانی عمر بن خطاب (رضی الله عنه) فرمود که عتبه بن غزوان^۵ والی بصره، لشکر بحرین و عمان را که در فارس گرفتار جنگ و گریز بودند اعانت کرده، مدد رساند و عتبه دوازده هزار نفر مرد جنگی را به سرداری احنف بن قیس^۶ روانه فارس بداشت و چون سپاه بصره، در فارس به لشکر بحرین رسید، خلیدبن منذر با سپاه نو و کهنه با لشکر عجم جنگ کرده، اندکی

۱. در کامل التواریخ (خلیدبن منذرین ساوی) است. (جلد دوم، ص ۳۷۰).

۲. مؤلف این قسمت را از کامل التواریخ ابن اثیر گرفته است. رک: کامل التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۹.

۳. ابن اثیر محل جنگ و کشته شدن این دو تن را (طاوس) می‌داند. (رک: کامل التواریخ، جلد دوم، ص ۳۷۰).

۴. ابن اثیر دلیل عزیمت این سپاه را به بصره چنین نوشته است که: (خواستند راه بصره را طی کنند زیرا راه دریا را ایرانیان بسته بودند). کامل التواریخ، جلد دوم، ص ۳۷۰.

۵. یکی از سرداران عرب که عمر او را به سال چهاردهم هجری به محل بصره فرستاد ناشهری بسازد و بعضی گفته‌اند که در بهار سال شانزدهم بصره پی افکنده شد و چون عتبه به محل بصره رفت آنجا را سرزمین هند می‌گفتند... (سروج الذهب، جلد اول، ص ۹۷۹)، عتبه پس از ۳ سال از تاریخی که لشکر اسلام را نجات داد درگذشت (رک: ج ۲، ص ۳۷۳، کامل). و بیان امارت عتبه بن غزوان در بصره (جلد ۲، ص ۲۸۱ کامل).

۶. ابن اثیر، احنف بن قیس را یکی از سرداران این سپاه می‌داند که به همراه عاصم بن عمرو، عرفجه بن هرثمه رهسپار ایران شد. (کامل التواریخ، جلد دوم، ص ۳۷۱)، فرماندهی لشکر ایران را در این نبرد (شهرک) برعهده داشت. (همان صفحه). درباره احنف بن قیس رجوع شود به صفحات ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۸۸ و ۳۳۵، سروج الذهب، جلد دوم.

فیروزی یافته، فارس را بهجا گذاشته، از طریق ارجان^۱ و رامهرمز^۲ و جراحی^۳ بهجانب بصره شتافت و چون این اخبار بهمدینه طیبه رسید از جانب خلافت فرمان صادر گردید که تمامی لشکر عرب از نواحی بصره و بحرین و عمان بر تمامی فارس هجوم نمایند و لوائی برای مجاشع بن-مسعود^۴ فرستاده او را مأمور بهفتح کوره^۵ اردشیر یعنی نواحی فیروزآباد و کوره شاپور یعنی نواحی کازرون فرمود و لوائی دیگر برای عثمان بن ابی العاص ثقفی فرستاد^۶ و او را مأمور بهتسخیر کوره استخر یعنی نواحی سرودشت نمود و لوائی دیگر برای ساریه بن زینم کنانی^۷ روانه داشت و او را مأمور بهفتح کوره داراب جرد یعنی نواحی داراب و فسا و جهرم فرمود و این سردارها، تهیه^۸ و تدارک سفر فارس نموده در سال هجدهم هجری با سپاه آماده از بصره حرکت نموده و به نواحی دورق^۹ و جراحی که همسایه رامهرمز است رسیدند و سپاه فارس به فرموده هر بنذ سپهسالار لشکر و شهرک والی فارس در شهر توج که آنرا توزنیز گفته اند و بیان آن در گفتار دوم این فارسنامه در عنوان بلوکات پیاید مجتمع شدند و سرداران عرب به فرموده خلیفه ثانی هر یک به جانب آن ناحیه تاخت نمودند و چون بزرگان فارس تفرق عرب را در نواحی دانستند مردم خود را برای برابری با عرب از شهر توج روانه داشتند^{۱۰} پس مجاشع بن مسعود اولاً قصد کوره شاپور چنانکه مأمور بود نمود و در نزدیکی شهر توج که از توابع کوره شاپور^{۱۱} است با سپاه عجم تلاقی کرده، جنگ نموده، فتح از جانب عرب گردید. پس شهر توج را محاصره کرده در اندک مدتی شهر را به قهر و غلبه گرفته، مردمش را کشتند و اسوالش را بردند و بازماندگان را به دادن

۱. از شهرهای فارس، (شهری است بزرگ و خرم و با خواسته بسیار و نعمت فراخ و هوایی درست...) (حدود العالم، ص ۱۳۳).
۲. رام اورمزد شهری است بزرگ و خرم و آبادان و با نعمت بسیار و جای بازرگانان بر حد میان پارس و خوزستان (حدود العالم، ص ۱۳۸).
۳. از دهستانهای شادگان از شهرستان خرمشهر کنونی.
۴. درباره مجاشع بن مسعود رجوع شود به جلد دوم کامل این اثر، ص ۳۹۵ - این اثر او را مجاشع بن مسعود سلمی می داند. این بلخی، این ابی العاص را کتایبته قسمتی از کوره شاپور خوره می داند. (رک: فارسنامه این بلخی، ص ۱۱۵)
۵. (و این عثمان برادرش حکم بن ابی العاص را با لشکری از عبدقیس و ازد و تمیم و غیر ایشان فرستاد و جزائر بنی کاوان (که عرب آنها عبدقیس نام نهاد) بستند... و روی به زمین پارس نهادند...). (فارسنامه این بلخی، چاپ نیکلسن، ص ۱۱۴).
۶. در متن: (کتافی)، تصحیح شد. این بلخی می نویسد: (سال بیستم... عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارا مجرد کرد و پسا و جهرم و فستجان (را گرفت) و قرار داد که از آن کوره جمله دوهزار هزار درم خدمت بیت المال کنند... و در سال بیست و سوم از هجرت بازگشتند). (فارسنامه، ص ۱۱۵)، اما این اثر می گوید عمر پرچم فسا و دارا مجرد را به ساریه بن زینم کنانی... فرستاد). (ص ۳۹۵، کامل، جلد دوم)، و رک: طبری (ساریه بن زینم کنانی الدنلی) (ص ۲۵۶۹).
۷. در متن: تحیه.
۸. رک: کامل، این اثر، جلد دوم، ص ۳۸۱.
۹. رک: فارسنامه، این بلخی، ص ۱۱۴، این بلخی می نویسد: والی پارس از قبل یزدجرد شهرک سرزبان بود که بدست سوارین همام کشته شد.
۱۰. این بلخی می نویسد: (این نوح از کوره اردشیر خوره است). (ص ۱۱۴)، (به قدیم شهرکی بزرگ بوده است مقام عرب را شاید که گرمسیر عظیم است و در بیابان افتاده است... پس عضدالدوله قومی از عرب شام بیاورد و آنجا بنشاند). (ص ۱۳۵، همان کتاب).

جزیه و سرشماری امان دادند.

عثمان بن ابی العاص به مأموریت خود قصد کوره استخر نمود و اهالی آن به استقبال درآمده، در صحرای فراشبند یا جره^۱ که نزدیک شهر جور^۲ یعنی فیروزآباد است با عرب جنگ کرده، شکست یافته، به جانب شهر استخر گریختند و عثمان بن ابی العاص به صحرای فیروزآباد درآمده شهر جور را به قهر و غلبه بگرفت و براهالی آن جزیه مقرر داشت، پس بجانب شهر استخر شتافت و بلوک^۳ خواجه و میمند و کوار^۴ و کربال^۵ را قتل و غارت نمود و هرید والی استخر و داماد شاه یزدجرد قبول جزیه نموده اهل استخر را آسوده بداشت. پس عثمان بن ابی العاص اهالی بلوک را مجرد^۶ و بیضا^۷ و کوه مره^۸ را به دادن جزیه و سرشماری وا گذاشت. پس از صحرای شیراز و دشت ارجن^۹ گذشت، قصبه کازرون را که سه فرسخ بیشتر از شهر شاپور است تصرف نمود و به مال المسالمه قناعت فرمود و چون فتح شهر شاپور میسر نگشت به جانب شهر نوپندگان^{۱۰} که قصبه بلوک شولستان^{۱۱} و هشت فرسخ شمالی شهر شاپور است تاخته، شهر نوپندگان را مانند کازرون تصرف نمود و از اهالی آن مال المسالمه گرفته به قصد تسخیر شهر ارجان که

۱. (پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپور خوره رفت و اصل این کوره بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جره و نوپندگان و... از اعمال آن است و جنگهای عظیم رفت پس به صلح بستند بعد ما که مردم ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود گرفتند سال شانزدهم...). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۵).
۲. (شهری است خرم، اردشیر بابکان کرده است و مستخر او بودی و از گرد او باره محکم است و از وی کلاب جوری خیزد که به همه جهان بیرند...). (حدود العالم، ص ۱۳۱ و ۱۳۲)، ابن بلخی می نویسد: (فیروزآباد را به قدیم جور گفتندی و به روزگار کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت...). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۳۷).
۳. (شهرکی است سخت خوش و خرم، و نواحی بسیار دارد... بیشترین حوائج شیراز و آن حدود از آنجا آورند و غله بسیار خیزد...). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۳۴).
۴. (نواحی کربال پیش از این بند (فخرستان؛ بند رامجرد) صحرا بود بی آب و عضدالدوله تقدیر کرد که چون این بند می ساخت آب رود کر بر آن صحرا عظیم می گرفت پس صانعان بیاورد و مالها بسیار بدل کرد تا مصرفه آب بساختند...). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۵۱).
۵. (رامجرد ناحیتی است برکنار رود کر و بندی بر آب کرده بودند از قدیم... آنرا فخرستان نام نهادند). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۲۸).
۶. (شهرکی است کوچک اما نیکو و آس و طور از حدود و نواحی بیضاست). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۲۹).
۷. ر ک: فارسنامه ناصری (؛ همین کتاب)، بلوکات فارس، ناحیه زیدون، کوه مره و لیراوی.
۸. ر ک: حدود العالم، ص ۱۱۹ و فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۵۴.
۹. (شهری است خرم و با نعمت و خواسته بسیار). (حدود العالم، ص ۱۳۳)، از شهرهای کوره شاپور خوره (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۵)، نوپندگان (؛ نوپجان)، پیش از این شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابوسعید کازرونی به نوپنها آنرا بقارتید و بکند و بسوخت چنانکه تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد که ماوی شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بمردند... هوای آنجا گرسیر است معتدل و آب روان بسیار دارد و شعب بوان از نواحی نوپندگان است...). (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۴۶ و ۱۴۷).
۱۰. (بلوکی از توابع شاپور کازرون که طایفه ممسنی از ایلهای فارس در آنجا ساکنند). (فرهنگ معین، جلد پنجم، ص ۹۳۳).

قصبه کوره قباد^۱ است از بلوک شولستان و قریه باشت^۲ و صحرای لیشر^۳ گذشته شهر ارجان را تسخیر نموده، به دادن مال المسالمه، اهالی آن را امان داد.

پس با لشکر عرب از بلوک زیدون^۴ و ناحیه لیراوی^۵ که در ساحل دریای فارس است به قصد شهر جنابه یعنی گناوه^۶ و شهر ریشهر^۷ که در این زمان هردو از بلوک دشتستان فارس است گذشته، شهر گناوه که بندر معموری بود محاصره نمود و به اندک وقتی مسخر داشت و چندین هزار اوقیه^۸ طلا و نقره به مال المسالمه از اهل گناوه باز یافت نمود و به قصد تسخیر شهر ریشهر روانه گردید.

در بعضی از تواریخ نوشته اند چون عثمان بن ابی العاص شهر توج را بگشود شهرک نام مرزبان فارس به جانب شهر ریشهر گریخت و سپاه انبوهی در گرد خود حاضر داشت و عثمان برادر خود «حکم» را برای تسخیر شهر ریشهر روانه داشت پس جنگ سختی میان عرب و عجم در افتاد و عجم شکست یافت و شهرک مرزبان کشته گشت و شهر ریشهر را مسخر داشتند^۹ و در این وقت لشکر لارستان و قال و قیروکارزین^{۱۰} و قومستان در شهر جهرم اجتماع داشتند و عثمان بن ابی العاص ثقفی به قصد شکست لشکر عجم و تسخیر جهرم از بلوک دشتستان و دشتی و درگاه گذشته قصبه خنج و قصبه افزر^{۱۱} و شهر کارزین را مسخر داشت و مال المسالمه گرفت و لشکر عجم از جهرم به جانب کارزین سپاه عرب را استقبال نموده، شکست

۱. کوره قبادخوره، ارجان: در ابتدا قبادین فیروز پدر کسری انوشیروان بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما به روزگار فتور و استیلاء ملحدان آباد هم الله خراب گشت... جلاجان و نیو و دیر از اعمال ارجان است و هوا و آب و احوال آن همچنان است که ارجان. (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۴۸).
۲. ر ک: فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۶۰ و ص ۱۵۳ - آثار شهرهای باستانی خلیج... ر ک: همین کتاب فارسنامه ناصری، بلوکات فارس از ناحیه باوی کوه گیلویه.
۳. (لیشر: شهرکی است با هوای درست و بسیار کشت و از وی فندق خیزد (و از شهرهای ناحیت جبال است). (حدود العالم، ص ۱۴۱)، و ر ک: همین کتاب، بلوکات فارس از ناحیه باوی کوه گیلویه.
۴. ر ک: فارسنامه ناصری، ناحیه زیدون که گیلویه: بلوکات فارس، ناحیه زیدون - کوه سره و لیراوی.
۵. درستن: (لیرادی). یکی از طوایف کوه گیلویه فارس. لیراوی به دو دسته: لیراوی کوه و لیراوی دشت تقسیم می شود. (فرهنگ معین، جلد ۶، ص ۱۸۵۱)، و ر ک: همین کتاب بلوکات فارس - ناحیه زیدون - لیراوی.
۶. (شهرکی است برکنار دریا و آنرا به پارسی گفنه (گناوه - جنایا) خوانند یعنی آب گنده و شهری که نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی هست و آب آن به شرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا که باز توان گفت). (فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۴۹).
۷. شهرکی است برکنار دریا نزدیک قلعه امیرفرامرزین هداب هوای آن گرمسیری است بغایت... سرحد است میان ارجان و خوزستان... (فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۴۹). و (ر ک: ص ۱۳۷ تا ۲۰۳ آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس، اقتداری).
۸. مقیاسی است برای وزن و آن برابر با $\frac{1}{11}$ رطل، ۷۵ مثقال، ۴۰ درم خالص، ج: اوقی.
۹. ر ک: فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۴.
۱۰. ر ک: فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۶۴.
۱۱. از بلوک قیروکارزین. ر ک: بلوکات فارس در همین کتاب. در آثار المعجم آمده است: (قلعه شهریاری در گرمسیر است مابین بلوک خنج و بلوک افزر). (ص ۴۱۵، چاپ دوم، ۱۳۵۴، بمبئی)، و (اقلیم پارس، مصطفوی، ص ۳۵۸) ر ک: فارسنامه ناصری، بلوک افزر بخش بلوکات فارس.

فاحش یافته، پراکنده شدند و لشکر عرب شهر جهرم را محاصره نمود و در اندک وقتی مسخر داشت و ساریه بن زینم کنانی^۱ که از جانب خلافت مأمور تسخیر کوره داراب جرد^۲ بود از ناحیه فیروزآباد و صیمکان^۳ و خفر^۴ گذشته وارد جلگه سروستان گردید و لشکر عجم از فسا^۵ و داراب و فرگ^۶ و قیس^۷ و بندر جرون^۸ که اکنون بندرعباس است و شیل^۹ و میناب^{۱۰} تا نهایت

۱. طبری او را (ساریه زینم الکنانی الدلیلی) خوانده است اما در متن (کنانی) آمده است که تصحیح شد. (رک: طبری، جلد ۵، ص ۲۵۶۹، چاپ بریل، ۱۹۶۴)، در کامل التواریخ هم (کنانی) است. (رک: ج ۲، ص ۳۹۵)، و رک: تاریخ گزیده ص ۱۸۲، حمدالله مستوفی می نویسد نبرد ایرانیان به سرداری شهرک با اعراب در ولایت فسا و دارابگرد دو ماه به طول انجامید.

۲. رک: حدود العالم، ص ۱۳۴، و فارسنامه، ابن بلخی، ص ۵۵، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۶۲ و ۱۶۵، و آثار المعجم، ص ۹۳.

۳. ابن بلخی این نام را (صمکان) ضبط کرده و این شهر را از عجایب دنیا می داند. (از بهر آنکه در میان این شهر رود می رود و پلی بر آن رود است یک نیمه شهر که از این جانب رود است پرکوه نهاده است و سردسیر است... و دیگر نیمه که آن جانب رود است گرمسیر است...). (ص ۱۳۹) صیمکان: (در پنج منزلی شیراز است) فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۶۳.

۴. ابن بلخی آنرا (خبرک) ضبط کرده است (رک: فارسنامه، ص ۱۲۳) رک: آثار المعجم، ص ۱۷، در ذکر بلوک خفر و رک: اقلیم پارس، ص ۸۶.

۵. رک: حدود العالم، ص ۱۳۴، ۱۳۵، فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۶۲. آثار المعجم، ص ۸۳.

۶. لسترنج می نویسد: (شرقی ترین راهی که به ساحل دریا می رفت راهی بود که به بندر مقابل جزیره هرمز می رفت و از آنجا در امتداد ساحل به شهر هرمز منتهی می شد و... از شیراز به سروستان و فسا می رسید و از آنجا به دارابگرد و فرگ و طارم می رفت و از آنجا به شهر سور و... نزدیک بندرعباس می رسید). (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۱۷)،

در مسالک و الممالک استخری این نام به صورت (فرج) آمده است. رک: (ص ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۷)، حمدالله مستوفی این کلمه را (برک) می نویسد و می گوید: (برک و طارم دو شهر کند و برک بزرگتر است و قلعه ای محکم دارد و به سرحد کرمان است). (نزهة القلوب، چاپ لیدن، ص ۱۳۸)، و رک: فارسنامه ناصری، بلوک سبعة: فرگ.

۷. این کلمه در متن (قین) است ولی با توجه به جغرافیای محل حادثه باید (قیس) باشد که همان جزیره کیش است، تصحیح شد. (رک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱۴، ۱۳۶ و ۱۴۱، و آثار باستانی شهرهای خلیج فارس، ص ۵۷۱ و ۵۷۳ و ۸۴۲). و رک: فارسنامه ناصری در ذکر جزائر خلیج فارس: جزیره قیس.

۸. این نام در متون مختلف به صورتهای جرون، گرون، گمبرون، گمبرون، گامرون، کارون، گامرون، گامرو، گمر و زرون ضبط شده است. اعتماد السلطنه می نویسد: (جرون تعریب (گرون) است). (رک: بندرعباس و خلیج فارس، تهران، ۱۳۴۲، ص ۶۱ و ۶۲)، این شهر (در زمان نفوذ و اقتدار پرتغالیها بندر گامبرون خوانده می شد و پس از آنکه شاه عباس به تقویت انگلیسی ها در سال ۱۶۲۲ میلادی آن را از تصرف آنها خارج کرد اسم خود را بر آن گذاشت و به بندرعباس موسوم شد). (آثار باستانی خلیج فارس، ص ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۷۵).

۹. شیل یا شیلاو همان سیراف است. (رک: طبری، جلد سوم، ص ۱۹۸۹). اصطخری می نویسد: بعد از شیراز آبادترین شهر فارس است و به وسعت شیراز (مسالک و الممالک، ص ۳۱، ۳۶، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۴). و در حدود العالم می خوانیم که (شهری بزرگ است و گرمسیر است و هوایی درست دارد و جای بازرگانان است و بارگاه پارس است. (ص ۱۳۱) و یاقوت حموی می نویسد: (از شیراز تا سیراف شصت فرسخ است). (معجم البلدان، چاپ لایپزیک، ص ۲۱۱ و ۲۱۲)، و (رک: آثار باستانی شهرهای خلیج فارس، ص ۳۳۰، ۴۲۴، ۴۲۶ و ۸۱۴)، و (رک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۳۶) و (غلامرضا معصومی، سیراف، ص ۵)، بلاذری می گوید که: در این محل یک ماه در میان ایرانیان یا اعراب جنگ بود. (فتوح البلدان، ص ۲۶۳، ترجمه فارسی).

۱۰. این شهر بر خرابه های هرمز کهنه بنا شده و مینا و میناب خوانده می شود. شرف الدین علی یزدی در قرن هشتم

ناحیه موغستان^۱ که در نواحی بلوک فسا مجتمع بودند به استقبال سپاه عرب تا ناحیه موئی^۲ شتافته و بعد از جنگ شکست یافتند و چون سپاه عرب به صحرای تنگ کرم^۳ سه فرسخی شهر فسا رسید، لشکر عجم تدارکی دیده به استقبال آمده در صحرای سردشت فسا، فرسخی بیشتر شمالی شهر فسا، ساز جنگ نمودند و شکست یافتند و بعضی در شهر فسا متحصن گشته و جماعتی در دم دشت فسا که در دامن کوه بنارجان، فرسخی کمتر جنوبی فسا است، توقف نمودند و روز دیگر لشکر عرب در دم دشت با سپاه عجم جنگ نمودند و چنان شد که لشکر عرب در میانه سپاه عجم و کوه بنارجان محصور گردید و چون سستی در عرب و نیروئی در عجم پیدا گردید، ساریه بن زنیم خود و لشکر عرب را به کوه بنارجان رسانید و شبی در فراز آن کوه بماند و روز دیگر سپاه عجم به قصد تدمیر^۴ عرب از دامن کوه، بالا رفتند و چون بلندی در دست عرب بود عجم را شکستند و چندین هزار نفر را کشتند و شهر فسا و شهر داراب تا موغستان عباسی^۵ که نهایت خاک فارس است از کناره دریا در تصرف ساریه بن زنیم کنانی درآمد.

تاریخ نویسان^۶ اهل سنت در کتابهای خود نوشته‌اند و استاد اطباء حاذق قرشی^۷ در کتاب شرح قانون طب در مبحث کیفیت ابصار نگاشته است که: یکنفر از صحابه حضرت خیرالبشر علیه‌وآله صلوات‌الله الاکبر که در روز جنگ ساریه بن زنیم با سپاه عجم در دامن این کوه در مدینه طیبه توقف داشت به نور بصیرت و گوش هوش، چون زاری ساریه و سران سپاه

از قلعه مینا و هرمز کهنه نام برده است. میناب در چهارده فرسنگی بندرعباس واقع است. (شهرهای باستانی خلیج فارس، ص ۵۷۵).

۱. موغستان که در کناره دریا معادل جزیره هرمز است، تیاب و میناب حالیه‌اند. موغستان به معنی نخلستان است. (شهرهای باستانی خلیج فارس، ص ۵۸۱)، اما خود نویسنده فارسنامه ناصری آنرا به معنی جای آتش پرستان می‌داند (رک: بلوکات فارس - موغستان).

۲. در فارسنامه ناصری از دو ناحیه به نام موئی سخن رفته است یکی در ناحیه راهرمز و یکی در ناحیه فسا - رک: فارسنامه ناصری، بلوک راهرمز و فهرست بلوکات.

۳. آبادی در حدود سه فرسنگی شمال شرقی فسا که این بلخی از آن بعنوان شهرکی نزدیک فسا نام برده است. (فارسنامه، ص ۱۳۰)، و می‌نویسد: (هوای آن معتدل است و آب روان و جامع و منبر باشد و غله و میوه و بعهد اتابکی چون حادثه پرگ افتاد مگر ایشان بی ادبی کردند پس به غارت داد و خراب شد.) و (رک: آثارالعجم، ص ۸۵ و ۸۶).

۴. به معنی نیست کردن، هلاک کردن، تباه گردانیدن.

۵. رک: همین کتاب، بلوکات فارس، ناحیه موغستان.

۶. رک: طبری، جلد ۵، ص ۲۷۰۰ و ۲۷۰۱. طبری عین همین داستان را آورده و آن صحابی را که فوقاً بدان اشاره شده است عمر بن خطاب می‌داند. حمدالله مستوفی نیز همین حکایت را تکرار کرده است (رک: تاریخ گزیده، ص ۱۸۲)، اما می‌افزاید (بعضی گویند این معنی در کوه نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاری است، این آواز از آن غار به گوش ساریه رسیده...). در مجمل‌التواریخ این داستان چنین آورده شده است: (عمر روز آدینه بر منبر بود و خطبه می‌کرد و گفت من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و شک نیست که ساریه را کافران ستوه می‌کنند... اگر پشت به کوه باز دهد بهتر باشد پس بانگ کرد و گفت یا ساریه الجبل الجبل بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز عمر است و همچنان کوه پناه گرفتند و بعد از آن چون آمدند همان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر و این سخنی معروف است.) (مجم‌التواریخ، ص ۲۷۸).

۷. درباره حاذق قرشی اطلاعی بدست نیامد.

عرب را بدید و بشنید به آواز بلند، فریاد زد: «الجبل یا ساریه» یعنی ای ساریه پناه به کوه بیر [و] خود و سپاه عرب را از شر دشمن آسوده بدار، اهل مدینه از این فریاد بیجا تعجب نمودند و ساریه و تمام سپاه عرب که در دم دشت فسا گرفتار بودند این آواز را شنیدند و بزرگان سپاه، صاحب آواز را شناخته، پناه به کوه بردند و دستگیر شدند و تمامی این ظفر و فیروزی عرب در مملکت فارس تا سال بیست و سیم از هجرت بود.^۱

در تاریخ کامل ابن اثیر نوشته است: روزی در بازار مدینه طیبه ابولؤلؤ، غلام مغیره بن-شعبه^۲ خدمت امیرالمؤمنین عمر خلیفه دویم رسید و بگفت: آقای من خراجی از اندازه گذشته بر من گذاشته است عمر پرسید چه مبلغ است؟ گفت: روزی دو دینار، عمر پرسید چه حرفه ای داری؟ گفت نجارم و نقاش و حداد. عمر گفت با این کارها دو دینار، باک نیست. باز پرسید شنیده ام گفته ای می توانم آسیائی را بسازم که از باد بگردد و باید چنین آسیائی را از برای من بسازی.^۳ ابولؤلؤ بگفت آسیائی برای تو بسازم که شهرتش از مغرب و مشرق بگذرد. پس خلیفه روی به اصحاب خود نمود که این عجم مرا به کشتن تهدید نمود پس در صبحی که عمر مشغول به نماز جماعت بود ابولؤلؤ از صفوف نماز گذشته با خنجر چندین زخم به عمر بزد، آن زخمی که در زیر نافش بود باعث سردنش گردید^۴ و در شب ۲۷ ماه ذی الحجّه آن سال وفات یافت^۵ و مدت عمرش شصت و سه سال بود و ده سال و شش ماه^۶ خلافت نمود. پس بنا به وصیت او، حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن-ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم در مشورتخانه نشستند^۷ و آخر کار خلافت به عثمان بن عفان اموی قرشی (رضی الله عنه) قرار گرفت^۸ و در این سال حکومت نواحی فارس با امرای سپاه عرب که هر یکی ناحیه ای را متصرف بودند برقرار بماند.

در سال ۲۸ هجری اهل شهر استخر سر از اطاعت مسلمانان کشیدند و عثمان بن-عفان (رضی الله عنه)، عبدالله بن عامر پسر خالوی خود را حاکم بصره و اهواز و فارس نمود و

۱. این سال مصادف است با کشته شدن عمر بدست ابولؤلؤ، (فیروز ایرانی)، رک: مجمل التواریخ، ص ۲۸۰.
۲. از سرداران اسلام بود که تا هنگام خلافت حضرت علی (ع) حیات داشت و از بیعت با آن حضرت دریغ کرد (سال ۳۸ هجری)، و سپس به حکومت کوفه رسید و در همین سمت درگذشت. (مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۹).
۳. این داستان را طبری نیز عینا آورده است. (رک: تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۲۷۲۲ و ۲۷۲۳)، و مسعودی (جلد اول، ص ۶۷۷) و مجمل التواریخ (ص ۲۸۰) و تواریخ دیگر نیز ذکر کرده اند.
۴. رک: طبری، ج ۵، ص ۲۷۲۳، مسعودی می نویسد: (عمر سحرگاه سی رفت و مردم را برای نماز بیدار می کرد چون بر ابولؤلؤ گذشت برجست و سه ضربه به عمر زد که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد و دوازده تن از اهل مسجد را ضربت زد که شش تن از آنها بمردند و شش تن بماندند خویشان را نیز خنجر بزد که بمرد). (مروج الذهب، جلد اول، ص ۶۷۷) و رک: کامل التواریخ، جلد چهارم ص ۸۲، بعد، که می نویسد ابولؤلؤ مسیحی بود و عمر را شش ضربت زد.
۵. مسعودی می نویسد: (روز چهارشنبه چهار روز از ذی حجه مانده سال ۲۳ هجری)، (مروج الذهب جلد اول، ص ۶۶۱).
۶. مسعودی مدت خلافت او را ده سال و شش ماه و چهار روز می داند. (رک: مروج الذهب، جلد اول، ص ۶۶۱).
۷. رک: طبری، جلد پنجم، ص ۲۷۲۴، و مسعودی، مروج الذهب، جلد اول، ص ۶۶۱.
۸. (وی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عبد مناف بود و ابو عبدالله و ابو عمرو کنیه داشت ولی ابو عبدالله معروف تر است). (مسعودی، مروج الذهب، جلد اول، ص ۶۸۸)، و رک: تاریخ گزیده، ص ۱۸۶.

عبدالله بن عامر^۱ بعد از ورود به بصره عبیدالله بن معمر^۲ را والی فارس کرده روانه اش داشت و چون مدتی گذشت شاه یزدجرد پادشاه ایران از سپاه عرب شکست یافته به فارس آمد^۳ و قبیله شبانکاره که چندین هزار خانه وار بودند و شرح حال آنها در ذیل گفتار دوم این فارسنامه در عنوان شبانکاره بیاید با «هربذ» والی فارس موافقت کرده در اطاعت یزدجرد درآمدند و اهالی فارس به هواخواهی یزدجرد سر از اطاعت عبیدالله بن معمر در کشیدند و عبیدالله با اهالی فارس جنگ نمود و آنها را تا دروازه شهر استخر رسانید و خود در خارج دروازه کشته گشت^۴ و کار یزدجرد بالا گرفت و مدار سلطنت را به دست «هربذ» داماد خود و اسماعیل رئیس قبیله شبانکاره وا گذاشت و چون این اخبار به عبیدالله بن عامر رسید از بصره به فارس آمد و چندین بار جنگ نمود و در هر مصافی ظفر و فیروزی یافت^۵ و شهر استخر را به قهر و غلبه بگرفت و اهلیش را آرام نمود و شاه یزدجرد و اسماعیل شبانکاره، با قبیله خود به دارابجرد برفتند و عبدالله بن عامر با «هربذ» داماد شاه یزدجرد مصالحه فرمود و کلیه امور فارس را به دست او وا گذاشت و مجاشع- ابن مسعود را از دنبال شاه یزدجرد و قبیله شبانکاره فرستاد و شاه یزدجرد در داراب توقف نکرده، به کرمان رفته، قاصد سجستان گردید^۶ و عبدالله بن عامر نیز به دارابجرد برفت و با حشم شبانکاره، مصالحه نمود و اسماعیل بزرگ آنها را، نایب کارهای «هربذ» قرار داد و نواحی دارابجرد را منتظم نمود که خبر شورش اهل شهر استخر و شهر فیروزآباد را رسانیدند و عبدالله بن عامر از داراب به فیروزآباد بیامد و شهر را محاصره نمود و زمان محاصره به درازا کشید و از اتفاقات آنکه شیعی سگی به چادر یکنفر از لشکر عرب آمده، سفره نانی را ربود و صاحب سفره از دنبال آن سگ برفت و دید که سگ از رخنه باروی شهر داخل گردید و مرد عرب از عقبش درآمد و مردم شهر را از این رخنه بیخبر دیده، عود به اردو نموده و واقعه را بگفت و با جماعتی از آن رخنه داخل شهر گشته، آواز به تکبیر برداشتند و یک دروازه شهر را گشوده اهل اردو وارد شهر شدند^۷ و از قتل

۱. طبری او را (عبدالله بن عامر بن کریم) می داند که در سال ۲۹ هجری به حکومت رسید. (جلد ۵، ص ۲۸۲۸).
۲. یعقوبی نیز می نویسد (عثمان... در سال ۲۹، ابوموسی اشعری را از کار برکنار کرد و بجای او عبدالله بن عامر بن کریم را که در آن روز ۲۵ ساله بود قرار داد...)، (تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۹)، کامل التواریخ نیز این حادثه را مربوط به سال ۲۹ هجری می داند (رک: جلد سوم، ص ۱۶۳) و رک: فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۶، شهرستانی انتصاب او را به حکومت بصره از اشتباهات عثمان می داند رک: ملل و نحل، ص ۴۳.
۳. طبری او را (عبیدالله بن معمر التیمی) می داند که به همراه شیل بن معبد البجلی به فارس رفت (ج ۱۴، ص ۳۶۹)، ولی یعقوبی او را (عبیدالله بن معمر تمیمی) می خواند (رک: تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص ۵۹).
۴. رجوع شود به اخبار الطوال، ص ۱۵۳، ترجمه فارسی و کامل التواریخ جلد ۳ ص ۱۹۸.
۵. رک: طبری، جلد ۵، ص ۲۸۳۰، و کامل التواریخ، جلد ۳، ص ۱۶۳، و یعقوبی، جلد ۲، ص ۵۹، و فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۶، و رک: مجمل التواریخ ص ۲۸۳.
۶. (عبدالله عامر... سوگند خورد که چندان بکشد از مردم اصطخر که خون براند، به اصطخر آمد و به جنگ بستد و خون همگان مباح گردانید و چندانکه می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند... عدد کشتگان که نامبردار بودند چهل هزار کشته بود بیرون از مجهولان...). فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۱۶.
۷. (در این هنگام مردم استخر سر از اطاعت پیچیدند و یزدگرد با گروهی از فارسیان بدانجا رفت... و پیروزی از آن مسلمانان شد و یزدگرد به خراسان گریخت پس به مرو رفت...). اخبار الطوال، ص ۱۵۳، ترجمه فارسی و رجوع شود به کامل التواریخ، جلد سوم، ص ۱۹۸.
۸. ابن اثیر همین داستان را عیناً نقل کرده و آنرا مربوط به محاصره شهر (جور) می داند. (رک: کامل، جلد سوم، ص ۱۶۴).

و غارت تقصیر نکردند و عبدالله بن عامر بعد از این فتح به استخر آمده به قهر و غلبه آن شهر را پایمال حوادث نمود و ایالت و شهر استخر را به شریک بن اعورا وا گذاشت و شریک در سال اول از ایالت خود مسجد جامعی در شهر استخر بساخت.

در سال ۳۱ هجری، خلیفه سیم عثمان بن عفان (رضی الله عنهم) ایالت مملکت فارس را به مصقله بن هییره شیبانی^۲ عنایت نمود.^۳

در سال ۳۵ هجری جماعتی از اعیان مسلمانان از سوء سلوک کارگزاران خلیفه سیم شکایت را به آستانه خلافت بردند و باعث را مروان بن حکم^۴، پسر عموی خلیفه سیم، شمرند و از جانب خلافت اعتنائی به سخن دادخواهان نشد بلکه مروان از جانب عثمان تهدید به قتل پیغام فرستاد و شعله این فتنه روز بروز بالا گرفت تا در ماه ذی الحجّه این سال خلیفه سیم: عثمان بن عفان را در مدینه طیبه در خانه او، او را بکشتند و مدت هشتاد و دو سال از عمرش گذشته بود^۵، دوازده سال خلافت نمود.

و در همین ماه، از همین سال [۳۵] خلافت ظاهری به مولای ستقیان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب هاشمی قرشی^۶ (کرم الله وجهه^۷) قرار گرفت و آن جناب ایالت کلیه بصره و اهواز و فارس را به عبدالله بن عباس پسر عم خود عنایت فرمود.

در سال ۳۷ هجری عبدالله بن عباس^۱، مصقله بن هییره شیبانی را از فارس برداشت و سهل بن حنیف^{۱۰} را والی و امیر آن مملکت فرمود.

در سال ۳۹ هجری اهل فارس سر از چنبر اطاعت سهل بن حنیف در کشیدند و چون این خبر به مصدر خلافت رسید، بعد از مشاورت با ارباب حل و عقد به عبدالله بن عباس^۱ فرمود

۱. طبری او را (شریک بن الاعور الحارثی) می داند (رک: جلد ۵ ص ۲۸۸۵)، ابن اثیر می نویسد: پس از آنکه عبدالله بن عامر پارس را کاملاً تصرف کرد ۵ حاکم بر فارس گماشت (کامل، ص ۱۶۴ جلد ۳)، در مجمل التواریخ و القصص نیز می خوانیم که: (عبدالله بن عامر نامه فرستاد به عثمان که اینجا امیران بسیارند و ولایت فراخ، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد). (ص ۲۸۳)، و رجوع شود به کامل التواریخ، جلد سوم، ص ۲۰۶، در باره شریک بن اعور.

۲. درباره مصقله رجوع شود به طبری، ص ۳۴۳۵ - ۳۴۳۹ و ۳۴۴۲.

۳. در همین سال، (یزدجرد شهریار کشته شد به مرواندر، بر دست آسیابانی بعد از غدر کردن ماهوی...) (مجمل التواریخ، ص ۲۸۴).

۴. در باره مروان حکم رجوع شود به طبری، جلد ۱۴، ص ۵۴۲.

۵. رک: طبری جلد ششم، حوادث سال ۳۵ و کامل ابن اثیر، جلد ۳، ص ۲۵۲، و سراج الذهب، جلد ۲، ص ۶۹۵ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، ص ۷۱ و تاریخ گزیده، ص ۱۹۰.

۶. رک: مشروح قتل عثمان در کامل التواریخ، جلد ۳، ص ۲۸۰ تا ۲۹۸، ابن اثیر می نویسد: تاریخ قتل او ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ و روز جمعه بود.

۷. رک: طبری، جلد ۱۴، ص ۳۹۷.

۸. جمله فعلی دعائی به معنی: خداوند ذات (بروی) او را گرامی دارد.

۹. رک: طبری، جلد ۱۴، ص ۳۲۷.

۱۰. طبری او را (سهل بن حنیف بن واهب انصاری) می خواند (جلد ۱۴، ص ۲۵۷).

۱۱. (امیرالمؤمنین علی (ع)... ولایت عراق و پارس جمله به عبدالله بن عباس سپرد... مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبدالله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر به قهر بگشاد و خلاقی بی اندازه بکشت... فارسانه، ابن بلخی، ص ۱۱۷.

که زیاد بن ابیه طائفی^۱ را والی فارس و کرمان نموده، روانه مقصودش دارد و زیاد بن ابیه بعد از ورود به فارس، نظمی بسزا داد [و] به جانب کرمان برفت و به اندک وقتی بر تمام آن نواحی استیلا یافت، عود به فارس نمود و شهر استخر را مقر حکومت قرار داد و در نزدیکی استخر قلعه‌ای ساخت و آنرا «قلعه زیاد» بگفت و بعد از مدتها «منصور یشکری»^۲ در آن قلعه مستحصن گردید و آن قلعه را بعد از آن «قلعه منصور» گفتند و مؤلف فارسنامه ناصری گوید که شاید قریه زیادآباد بلوک بیضا، در این زمان همان «قلعه زیاد» باشد و قریه منصورآباد بلوک رامجرد همان قلعه «منصور یشکری» باشد برای آنکه این دو قریه به مسافت نه فرسخ و شش فرسخ از تخت جمشید که در یک جانب شهر استخر بوده، دور افتاده‌اند.^۳

در ۲۱ ماه رمضان سال ۴۰ هجری حضرت امام‌المتقین، علی بن ابیطالب، خلیفه رسول‌الله (ص) در محراب مسجد کوفه به شمشیر عبدالرحمن بن ملجم مرادی، به مرتبه جلیله جمیله شهادت فائز گشته^۴ سرای فانی را گذاشته، به اعلی‌علین خرامید. زمان زندگانی آن حضرت شصت و سه سال بود و مدت خلافت ظاهریش نزدیک به پنج سال رسید و بر حسب وصیت آنجناب تمامی اهالی کوفه و بیشتر عراق عرب با ولد ارجمندش حضرت امام‌حسن (ع) بیعت به خلافت نمودند^۵ و چون آن حضرت شقاق و نفاق اهل کوفه و عراق را بدید، خیر امت را خواست و کرها، سلطنت را به معاویه بن ابی‌سفیان اموی قرشی وا گذاشت و این واقعه در سال ۴۱ هجری اتفاق افتاد.

پس معاویه بن ابی‌سفیان، خود را امیرالمؤمنین خواند و نامه‌ای به زیاد بن ابیه طائفی^۶، والی مملکت فارس نوشت که اموالی از فارس نزد تو جمع گشته باید تمامت آنها را، روانه داری و زیاد در جواب معاویه نگاشت آنچه را جمع نمودم، در وجوه مملکت داری، خرج نمودم و آنچه باقی مانده است، برای صرف در نزول حوادث گذاشته‌ام و معاویه امارت بصره و فارس را به بسربین-ارطاط^۷ عنایت نمود و بسر بعد از ورود به بصره عبدالرحمن و عبیدالله و عباده، پسران زیاد را در بصره گرفته، حبس نمود و نامه‌ای به زیاد نوشت که اگر از آمدن نزد من و بیعت با معاویه تهاون کنی، تمامی اولاد تو را خواهم کشت، چون نامه بسر به زیاد رسید در جواب نوشت که من از جای خود نخواهم شد تا خدای تعالی میان من و معاویه، حکم کند و اگر پسران مرا

۱. زیاد بن ابی‌سفیان، رک: طبری، ص ۳۴۴۸، و کامل التواریخ، ج ۴، ص ۳۵۳.

۲. رک: طبری (منصور یشکری) ج ۶، ص ۳۴۵۰، مؤلف فارسنامه این قسمت را از کامل این اثر گرفته است. رک: کامل التواریخ، ج ۴، ص ۲۰۸.

۳. رک: در همین کتاب بلوکات فارس، بلوک رامجرد و بلوک بیضا.

۴. رک: طبری، جلد ششم، ص ۳۴۵۷، مسعودی می‌نویسد: (خلافت وی تا وقتی به شهادت رسید چهار سال و نه ماه و هشت روز و بقولی چهار سال و نه ماه و یک روز کم بود... وقتی به شهادت رسید شصت و سه سال داشت...) مروج الذهب، جلد دوم، ص ۷۰۶.

۵. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۱ تا ۱۴، مسعودی، مروج الذهب، جلد دوم، ص ۱ تا ۶، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۴۱ و ۱۴۲، تاریخ گزیده، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰، و کامل التواریخ، جلد ۴ ص ۲۴۴.

۶. رک: کامل التواریخ، این اثر، جلد چهارم، ص ۲۶۴.

۷. رک: طبری، جلد ششم، ص ۳۴۵۲، و جلد هفتم، ص ۱۴، و رک: کامل التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۶۳، مسعودی پسران زیاد را (عبیدالله و سالم) می‌داند. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰.

کشتی، رجوع آنها با خدای آنهاست و در آخرت حسابی در کار خواهد بود، بعد از رسیدن نامه زیاد به بصره، بسر در کشتن پسران زیاد یکجبهت گردید و ابوبکره، برادر مادری زیاد از سرین-ارطات مهلتی در قتل آنها بخواست، پس به کوفه آمد و از خدمت معاویه، نامه خلاصی پسران زیاد را گرفته، عود به بصره نمود و بسر آنها را رها فرمود و در آخر این سال معاویه، عبدالله بن-عامر، والی سابق فارس، پسر خالوی عثمان بن عفان، خلیفه سیم را والی بصره و فارس نموده روانه اش داشت.

در سال چهل و دوم، زیاد بن ایبه به معاویه بن ابی سفیان، ملحق گردید^۲ و سبب آن بود که زیاد اموالی را از فارس در بصره نزد برادرزاده مادری خود عبدالرحمن بن ابی بکره^۳ به امانت داشت و خبر به معاویه رسید مغیره بن شعبه را برای اخذ آن اموال روانه بصره داشت و مغیره بعد از ورود به بصره، در گرفتن اموال از عبدالرحمن مسامحه نمود و به جانب معاویه بازگشت و خبر امانت اموال زیاد را در نزد عبدالرحمن بدروغ نسبت داد و معاویه در کار زیاد با مغیره مشورت نمود و گفت می ترسم که زیاد با یکنفر از اهل بیت نبوت بیعت کند و با این مکنت و استیلا، باز جنگ خلافت را از سر گیریم پس مغیره به معاویه گفت می توانم زیاد را نزد تو آورم و رشته برادری او را به تو پیوندم بشرطی که مسالمة نامه ای به او فرستی، معاویه قبول نمود، پس مغیره مسالمة نامه معاویه را با نامه خود به جانب زیاد فرستاد و بعد از رسیدن این دو نامه به فارس، زیاد بن ایبه و جماعتی از اعیان فارس از شهر استخر بیرون آمده و از شهر شاپور کازرون و شهر نوبندگان شولستان و شهر ارجان بهبهان و راهرمز و خوزستان و اهواز گذشته، خدمت معاویه رسید و بچندین مصلحت پر از فضایحت معاویه، زیاد را پسر ابوسفیان گفته، او را به برادری خود^۴ اختیار نمود و او را به ایالت و امارت عراق عرب و فارس و کرمان و یزد و خراسان و سیستان، مفتخر فرموده.

و در ماه ربیع الاول سال ۵۰ هـ زیاد بن ایبه که معاویه، او را پسر ابوسفیان گفته، برادر خود نموده بود، وارد بصره گردید و به اندک وقتی تمام آن نواحی را منتظم بداشت.^۵
در اواخر ماه صفر سال ۹ هجری امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) از دار فنا به روضه رضوان بقا، خرامید و چهل و هفت سال از عمر مبارکش گذشته بود^۶ و مدت خلافتش

۱. ر.ک: کامل التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۶۶، و طبری، جلد هفتم، ص ۱۵.

۲. ر.ک: طبری جلد هفتم، ص ۲۲، و کامل التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۷۶.

۳. ر.ک: طبری، جلد چهارده، ص ۳۴۵، مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۹۵، و کامل التواریخ، ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۴. (و این به سال چهل و چهارم بود). مروج الذهب، جلد دوم، ص ۱۰، در کامل التواریخ آمده است که: در سال چهل و چهار معاویه، زیاد بن سمیه را به خود منتسب کرد (برادر دانست)، برای اطلاع از مشروح این ماجرا، ر.ک: کامل التواریخ، جلد چهارم، ص ۳۰۶ تا ۳۱۲.

۵. ر.ک: کامل التواریخ، جلد چهارم، ص ۳۱۶، و ر.ک: طبری، جلد ۷، ص ۹۹.

۶. (... وفات امام حسن (ع) در سن پنجاه و پنج سالگی به سبب مسمومیت بود و در بقیع با مادرش فاطمه دختر پیغمبر- خدا (ص) دفن شد). (مروج الذهب، جلد دوم، ص ۱). (... به زهر کشته شد که زنش داد فرمان معاویه که مال پذیرفتش و آنک او را از بهر پسرش بخواهد و حسن را چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایت است - و مروان بن الحکم امیر مدینه بود بر وی نماز کرد فرمان برادرش حسین...)، (مجموع التواریخ، ص ۲۹۴)، ابن اثیر

ازشش ماه نگذشت.^۱

چون سال ۳ هجری در رسید زیاد نامه‌ای به معاویه نوشت که عراق عرب و اهواز و خوزستان و فارس و کرمان و یزد و خراسان و سیستان را به دست چپ خود نگاهداشته‌ام و دست راست، بیکار گذاشته‌ام که از جانب تو حجاز را که مولد و منشاء بن و پدران من است، مضبوط بدارم، معاویه خواهش زیاد را که برادر ساختگی او بود قبول نمود، در همین سال ورمی در دست زیاد بروز نمود که به آن ورم پیش از وصول به حجاز وقات یافت و پنجاه و سه سال زندگانی نمود و چون خبر وفات زیاد به معاویه رسید، تمامی بلادی را که در تصرف زیاد بود به اولاد او وا گذاشت.^۲

در سال شصتم هجری معاویه بن ابی سفیان در شهر دمشق زندگانی را بدرود نمود و هفتاد و پنج سال از عمرش گذشته بود و نوزده سال بر سریر سلطنت، بی مخاصمت دشمنی، نشست^۳، پس بر حسب وصیت او، جماعتی از اعیان دمشق و بنی امیه با یزید پسر او به خلافت بیعت نمودند و او را بر سریر مملکت نشانیدند و یزید هیچ تغییر و تبدیلی در امر والیان ممالک روا نداشت و فارس در دست پسران زیاد باقی گذاشت.

در روز عاشورا [ی] محرم سال ۶۱ هجری، حضرت سیدالشهدا، امام مظلوم، حسین بن- امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) بعد از پنجاه و هشت سال زندگانی به عز شهادت فائز گردید.^۴ در ماه ربیع الاول سال ۶۴ هجری یزید بن معاویه بعد از سی و هشت سال زندگانی وفات یافت^۵ و معاویه بن یزید به جای پدر نشست و بعد از سه ماه وفات یافت و بیست و سه سال از

می نویسد: (جمعه دختر اشعث بن قیس کندی همسرش به او سم داد و او را کشت... سعید بن عاص هم بر نعش او نماز خواند). (کامل، جلد چهارم، ص ۳۴۱)، و رک: تاریخ گزیده، ص ۱۹۸ تا ۲۰۱.

۱. رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۳۰۲ و ۳۰۱ - رک: تاریخ گزیده، ص ۲۰۰ - حمدالله مستوفی می نویسد: (مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز و مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود بیست و پنج حج کرد بیشتر به پیاده).

۲. مسعودی همین داستان را آورده است. (رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۹)، و می نویسد: (وقتی مردم مدینه از حکومت وی خبردار شدند... بخداوند استغاثه کردند و سه روز به قبر پیغمبر (ص) پناهنده شدند زیرا از ظلم وی خبر داشتند).

۳. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۱۹۸: طبری می نویسد: (در ماه رجب سال ۶۰ در دمشق درگذشت به روز پنجشنبه) اما مسعودی می نویسد که (او در رجب سال شصت و یک در هشتاد سالگی درگذشت و در دمشق نزدیک پابد الصغیر به خاک رفت). (مروج الذهب، جلد دوم، ص ۷)، اما دیگران همان سال ۶۰ را نوشته‌اند. رک: تاریخ- گزیده، ص ۲۶۲، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۷۴، اما مستوفی مدت عمر او را هشتاد و یک سال می داند و مدت خلافتش را نوزده سال و سه ماه، (تاریخ گزیده، ص ۲۶۳)، و یعقوبی می نویسد: که (او هفتاد و هفت یا بقولی هشتاد سال عمر کرد و حکومتش نوزده سال و هشت ماه بود)، (ص ۱۷۴).

۴. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۲۱۶. طبری می نویسد: با یزید در رجب سال ۶۰ بیعت شد. مسعودی می گوید: دوران وی سه سال و هشت ماه و هشت روز کم بود. (مروج الذهب، جلد دوم، ص ۵۷).

۵. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۲۹۵، بعد، رک: مروج الذهب جلد اول، ص ۵۸، بعد.

۶. طبری می نویسد: در قریه‌ای از قراء حمص که حوارین خوانده می شد در سرزمین شام در ربیع الاول سال ۶۴ در سی و سه سالگی درگذشت (جلد هفتم، ص ۴۲۸)، اما مسعودی می نویسد: در هفدهم صفر سال ۶۴ درگذشت، (رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۵۷).

عمرش گذشته بود^۱.

در همین سال [۶۴] مروان بن حکم اسوی قرشی به جای معاویة بن یزید بن معاویة بن- ابی سفیان بنشست و بر نواحی شام مسلط گردید^۲.

در همین سال [۶۴] عبدالله بن زبیر قرشی^۳ در مکه معظمه دعوی خلافت نمود و جماعتی با او بیعت نمودند و اهالی حجاز و عراق عرب و فارس و خراسان به خلافت او راضی شدند.

در ساه رمضان سال ۶۵ هجری مادر خالد بن یزید بن معاویه که بعد از یزید در ازدواج مروان بن حکم اسوی درآمده بود بالشی بر دهان مروان گذاشت و تانمرد بر نداشت^۴ و بعد از وفات او، عبدالملک بن مروان به جای پدر نشست^۵. پس امر خلافت میان عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان متزلزل بود و جماعت خوارج برای تصرف بصره جمعیتی نمودند و اهل بصره مهلب بن ابی صفره ازدی^۶ را برای دفع خوارج اختیار کرده، با جماعتی از دلبران بصره حمله بر خوارج نموده، آنها را شکست بدادند و از اهواز و فارس دور نموده تا نواحی کرمان رسانیدند^۷ پس مهلب بن ابی صفره به اقتداری تمام به حکمرانی مملکت فارس متمکن گردید^۸.

در سال ۶۸ هجری چون ایالت و امارت عراق و بصره به مصعب بن زبیر قرار گرفت مهلب بن- ابی صفره را از فارس بخواست و او را والی موصل و ارمنیه نمود و عمر بن عبیدالله بن معمر را که پدرش مدتی به ایالت فارس سرافراز بود والی فارس فرمود^۹.

جماعت خوارج بعد از عزل مهلب از فارس، ازدحام نموده در استخر قرار گرفتند^{۱۰} و

۱. ر.ک: طبری، جلد هفتم، ص ۴۲۹.

۲. ر.ک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۷۷.

۳. ر.ک: کامل التواریخ، جلد ششم، ص ۳۵۶. این اثر می نویسد: در سال شصت و چهار خوارجی که عبدالله زبیر را یاری می دادند از او جدا شدند زیرا عبدالله از طرفداران عثمان بود که خوارج با او بشدت مخالف بودند، (ر.ک: کامل، ج ۶، ص ۷۳).

۴. ر.ک: طبری، جلد هفتم، ص ۵۷۷، بقول طبری این زن دختر (ابی هشام بن عتبّه) بود. این اثر او را دختر (ابوهاشم- بن عتبّه) می نویسد اگرچه متن خود را کاملاً از طبری ترجمه کرده است. (ر.ک: کامل التواریخ، جلد ششم، ص ۳۷). محل وفات مروان بن حکم را در دمشق به سن ۶۳ سالگی نوشته اند و مدت خلافتش را نه یا دوماه.

۵. بیعت با عبدالملک در روز وفات مروان بود. (کامل، جلد ۶، ص ۴۰)، (ر.ک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۹۴).

۶. ر.ک: طبری، ج ۷، ص ۵۸۳، طبری او را در آن زمان فرمانروای خراسان می داند و این اثر می نویسد: مهلب از پذیرفتن درخواست مردم بصره خودداری کرد و امارت خراسان را پیش کشید اما مردم بصره نامه ای از طرف این زبیر جعل کردند و به او دادند و مهلب از میان مردم بصره دوازده هزار تن را انتخاب کرد و قصد خوارج نمود. (ر.ک: کامل، جلد ششم، ص ۴۵۹۴).

۷. مهلب خوارج را در کنار نهر (تیری) شکست داد و بهزیمت کرد و خوارج به اهواز رفتند و از آنجا به (منادر) پس- نشستند ولی مهلب را شکست دادند و او را به عقب نشینی به (عاقول) واداشتند و برادر مهلب را نیز کشتند، (کامل، ج ۶، ص ۴۷)، اما مهلب دوباره با خوارج نبرد کرد و فرمانده آنها (عبدالله بن ماحوز) را کشت و خوارج به کرمان و اصفهان گریختند. (کامل، ج ۶، ص ۴۹).

۸. ر.ک: طبری، ج ۸، ص ۷۱۹، و کامل، ج ۶، ص ۱۳۸.

۹. در طبری: (عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی که بوسیله مصعب بر فارس فرمانروا گردید.) (ج ۸، ص ۷۵۳)، و ازرقه: (خوارج) با انتصاب او به فارس بازگشتند.

۱۰. ر.ک: کامل، این اثر، ج ۶، ص ۱۶۰، که می نویسد: فرماندهی خوارج را در استخر (زبیر بن ماحوز) داشت. (و ر.ک: طبری، ج ۸، ص ۷۵۴).

عمر بن عبیدالله، وارد دارالاماره استخر گردید و عبیدالله پسر خود را به جنگ خوارج فرستاد و عبیدالله کشته گشته پس عمر با جماعت خود بر خوارج حمله کرده، آنها را شکستند و تا ناحیه شاپور کازرون و در مرتبه دیگر باز خوارج را شکست داد و آنها را به اصفهان روانید.^۱

بعد از چند ماهی خوارج از نواحی اصفهان، از کوهستان کوه گیلویه و ده دشت، به ارجان بهبهان آمده، توقیفی نکرده، از رام هرمز و اهواز گذشتند و چون خبر رجوع از اصفهان و عبور از فارس و اهمال^۲ عمر بن عبیدالله، به مصعب بن زبیر رسید، بفرمود که اگر عمر از خوارج شکست یافته بود بهتر از این است که در کار آنها مداخله نمود، عمر بعد از شنیدن این مقاله مصعب، لشکری را به تعجیل از دنبال خوارج برده، تا آنها را به دجیل^۳ بغداد رسانید، لیکن مصعب او را سرزنش نموده از ایالت فارس معزولش داشت^۴ و مهلب بن ابی صفره از دی را که بصیرتی تمام در کار فارس و دفع خوارج داشت، از موصل و ارسنه بخواست و به ایالت فارس و دفع خوارج مأمورش داشت و این وقایع در سال ۶۹ اتفاق افتاد.

در سال ۷۱ عبدالملک بن سروان بن حکم اموی از شام به عراق عرب بیامد و با مصعب بن زبیر جنگ کرده، فتح نموده و مصعب را کشتند^۵ و سر او را در دارالاماره کوفه به حضور عبدالملک بیاوردند.

تازه جوانی ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملک از روی پند ^۶
زیر همین قبه و این بارگاه	روی همین مسند و این تکیه گاه
بر سپری چون سپر آسمان	غیرت خورشید، سری خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا	صاحب دستار رسول خدا
بودم و دیدم که ز ابن زیاد	رفت و چها رفت که چشم مباد

۱. رک: کامل، این اثیر، ج ۶، ص ۱۶۱، و طبری، ج ۸، ص ۷۵۴. طبری می نویسد: در پل طمستان نبرد شدیدی در گرفت که بکشته شدن عبیدالله انجامید.
۲. طبری می نویسد: عمر بن عبیدالله در پل طمستان بر خوارج پیروز شد آنها پل طمستان را خراب کرده به اصفهان و کرمان رفتند و پس از آمادگیهای لازم قصد فارس کردند و به شاپور و ارجان رفتند. (طبری، ج ۸، ص ۷۵۴)، و رک: کامل، ج ۶، ص ۱۶۱).
۳. این اثیر، اهمال عمر بن عبیدالله را بدان دلیل می داند که در فارس با خوارج که تجدید قوا کرده بودند و از فارس و از محلی که عمر انتظار آنها را نداشت گذشته و به شاپور و ارجان و اهواز رفته بودند جنگ نکرد و مصعب به او نامه ای نوشت که: (تومالیات را دریافت و استیفا می کنی و از مقابله دشمن می پرهیزی)، (کامل، ج ۶، ص ۱۶۱).
۴. (دجیل ولایت معتبر است و از دجله آب می خورد و بدین سبب دجیل می خوانند). (نزهة القلوب، ص ۴۱).
۵. طبری این داستان را در ضمن وقایع سال ۷۱ هجری آورده است. (رک: ج ۸، ص ۸۰۷).
۶. طبری این حادثه را مربوط به سال ۷۱ هجری می داند ولی می نویسد که بعضی آنرا مربوط به سال ۷۲ می دانند. (رک: طبری، ج ۸، ص ۸۱۳)، مسعودی نیز این واقعه را مربوط به سال ۷۲ می داند و می نویسد: (اسب مصعب را پی کردند و پیاده ماند، عبیدالله زیاد سوی وی رفت و دو ضربت بهم زدند، مصعب زودتر ضربتی به سر عبیدالله زد،... عبیدالله نیز ضربتی بزد و او را کشت و سرش برید و نزد عبدالملک آورد... (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۱)، و در مجمل التواریخ می خوانیم: (اندر آخر سال هفتاد عبدالملک به کوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت)، (ص ۳۰۳)، (قتل مصعب در دیر جاثلیق نزدیک نهر دجیل رخ داد)، (کامل، ج ۶، ص ۲۲۷)، (و سی و شش سال داشت)، (کامل، ج ۶، ص ۲۳۲. مسعودی می نویسد: قتل مصعب روز سه شنبه ۱۳ جمادی الاول سال ۷۲ اتفاق افتاد. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۲). ۷- این شعر از صادق تفرشی متخلص به هجری است (یادداشت آقای سید حسین عباس پور).

باز بچندی سر آن خیرمسر بد بر مختار بسه روی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد دسترس او، سر مختسار شد
شد سر مصعب به مجازات کار تا چه کند با سر تو روزگار^۱

و عبدالملک بعد از شنیدن این وقایع، بفرمود تا آن قصر و عمارت را خراب کردند.^۲

در سال ۷۲ عبدالملک، خالد بن عبدالله^۳ را والی بصره و فارس فرمود و خالد، مهلب بن ابی صفره را از ایالت فارس و جنگ با خوارج باز داشته، عامل خراج اهوازش نمود و عبدالعزیز^۴، برادر خود را مأمور به جنگ خوارج نمود و او را روانه فارس فرمود و چون جماعت خوارج، خبر از عزل مهلب یافتند، از نواحی کرمان به داراب آمده^۵، دست تعدی را گشودند و عبدالعزیز، سپاه فارس را ضمیمه لشکر عرب نموده، در داراب با خوارج، جنگ کرد و شکستی فاحش یافت و بیشتر لشکرش کشته گشت و خود با سی نفر سوار فرار کرده، از داراب تا رام هرمز عنانرا باز نکشید.^۶

مهلب بن ابی صفره چون خبر از عبدالعزیز گرفت، دانست که از خوارج گریخته است مهلب، خالد بن عبدالله والی بصره و فارس را در بصره خبر از واقعه بداد و خالد صورت حال را به عبدالملک فرستاد و عبدالملک، خالد را سرزنش نمود که مهلب را از فارس برداشتی و عامل خراج اهوازش داشتی و نوشته‌ای به بشر بن مروان، برادر خود، نوشتی و به کوفه فرستاد که خالد و مهلب را، اعانت کند و در این زمان، خوارج تمامی فارس را تا رام هرمز در تحت اقتدار داشتند و مهلب و خالد و لشکر کوفه و بصره، در رام هرمز بر خوارج تاختند و آنها را شکست داده^۷، دست از آنها باز نداشتند تا تمامی اسبهای خوارج سقط گشته، پیاده به اهواز گریختند.^۸

در سال ۷۳ حجاج بن یوسف ثقفی با سپاه شام از مدینه طیبه گذشته به مکه معظمه که مقر

۱. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد که: (مروان بن معاویه فزاری برای من نقل کرد که سر امام حسین (ع) را دیدم که آوردند و در قصر حکومت کوفه پیش روی عبیدالله بن زیاد نهادند پس از آن سر عبیدالله را دیدم که آوردند همانجا و پیش روی مختار نهادند پس از آن سر مختار را دیدم که آوردند و پیش روی مصعب بن زبیر نهادند، پس از آن سر مصعب بن زبیر را دیدم که بیاوردند و در همانجا پیش عبدالملک نهادند. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۳).

۲. (عبدالملک برخاست و بگفت تا طاق آن محل را خراب کردند...). (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۳).

۳. مسعودی او را (خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید) می‌نویسد؛ (رک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۳)، رک: طبری، ج ۸، ص ۸۲۲.

۴. (عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید)، (رک: طبری، ج ۸، ص ۸۲۲).

۵. رک: طبری، ج ۸، ص ۸۲۲، و کامل التواریخ، ج ۶، ص ۲۴۶؛ ابن اثیر می‌نویسد: (عبدالعزیز با سپاه خود آهسته راه پیمائی می‌کرد و لشکرش بدون احتیاط و انضباط بودند چون رویرو شدند سپاهیان گریختند عبدالعزیز هم زن خود دختر مندرین جارود را از دست داد و جان خود را برداشت و گریخت و آن زن را به مزایده گذاشتند و قیمت وی بالغ بر صد هزار درهم گردید... اما یکی از خوارج گردنش را زد).

۶. رک: طبری، ج ۸، ص ۸۲۳، و کامل التواریخ، ج ۶، ص ۲۴۶.

۷. رک: طبری، ج ۸، ص ۸۲۴، و کامل التواریخ، ج ۶، ص ۲۴۹.

۸. ابن اثیر می‌نویسد: (بشر، عتاب بن ورقاء را با چهار هزار سوار (به تعقیب خوارج فرستاد) و خوارج را دنبال کردند تا اسبهای آنها یکباره هلاک و نابود شد و خود آنها دچار خستگی و گرسنگی و هر دو لشکر پیاده به اهواز پناه بردند و خوارج آسوده شدند). (کامل، ص ۲۴۹، جلد ۶).

خلافت عبدالله بن زبیر بود بیامد و شهر مکه را بر عبدالله محاصره نمود^۱ و زمان محاصره به هفت ماه رسید و در جمادی این سال، حجاج، مکه را یگشود و عبدالله بن زبیر بعد از جد و جهد بسیار، چندین زخم برداشت تا او را بکشتند و حجاج سر او را برای عبدالملک فرستاد و جنازه اش را بردار زدند و حجاج قدغن نمود که تا «اسماء ذات النطاقین» دختر ابوبکر خلیفه اول (رض) مادر عبدالله بن زبیر شفاعت نکند، جنازه او را از دار فرو نیاورند و با آنکه این جنازه و دار، در معبر آن زن بود و هر روزه از پای آن دار می گذشت، هیچ نگفت و مدتی بگذشت تا آنکه روزی اسماء در کناره دار ایستاده، بگفت هنوز وقت آن نیامده که این سوار پیاده شود، چون این خبر به حجاج رسید، گفت این سخن از اسماء، شفاعت است و جنازه عبدالله را از دار فرود آورده، دفن نمودند^۲ و زندگانی عبدالله به هفتاد و دو سال رسید^۳. در بعضی از تواریخ نوشته اند: چون محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج والی کوره استخر گردید و شهر استخر از جنگها و محاصره های پی در پی رو بخرابی گذاشت.

در سال ۷۴ هجری در جلگای شیراز به طالع سنبله دایره ای بر کشید و بنای شهر شیراز را گذاشت^۴.

در سال ۷۵ هجری حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بن مروان والی کوفه و بصره و عراق عجم و اهواز و خوزستان و فارس و کربان، جزو خراسان و سیستان گردید و بعد از ورود و انتظام امور رعیتی برای دفع طایفه خوارج و اعانت بر مهلب بن ابی صفره ازدی، که مدتها در برابر خوارج فارس مکث داشت، از بصره نهضت نموده در رستاق آباد^۵ که تا لشکرگاه مهلب هیجده فرسخ بود، توقف نمود و در میانه لشکر حجاج مخالفت افتاد^۶ و هر کس برخلاف

۱. (محاصره ابن زبیر بوسیله حجاج در مکه اول ذی قعدة سال هفتاد و دوم آغاز شد... و مدت محاصره پنجاه روز بود)، (سراج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۶). طبری می نویسد: مدت جنگ بین عبدالله و حجاج شش ماه و هفده شب بود و نوشته اند که ابن زبیر در اول ذی القعدة سال ۷۲ آغاز شد و در ۱۷ جمادی الاول سال ۷۳ عبدالله کشته شد و مدت محاصره او هشت ماه و هفده شب بود - در مورد (اسماء ذات النطاقین) رجوع شود به تاریخ گزیده، ص ۲۷۳ و اما ذات النطاقین لقب اسماء است. (ابوعمر گوید: این لقب، رسول خدا (ص) به وی داد چه او در آن وقت که پیامبر هجرت فرمود سفره ای تهیه کرد و چیزی بایست تا سفره در وی بندد وی خمار (چادر - مقنعه) خویش به دونیم کرد و به نیمی سفره را استوار کرد و نیمه دیگر را میان بند ساخت... پیغمبر (ص) بدو فرمود: ترا به بهشت به جای این میان بند دو میان بند دهم از این رو به او (ذات النطاقین) یعنی صاحب دو کمر بند گفتند.) (رک: حبيب السیر جزء دوم از جلد ثانی، ص ۲۵۰، فهرست عقد الفرید والاعلام زرکلی، ج ۱، ص ۱۰۱، لغت نامه دهخدا، ذ.

۲. رک: تاریخ بیهقی، ص ۱۹۰ تا ۱۹۲، چاپ دکتر غنی، قیاض.

۳. حمدالله مستوفی این داستان را در تاریخ گزیده آورده است. رک: ص ۲۷۳-۲۷۶، تاریخ گزیده.

۴. (... حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن یوسف را به نیابت خویش به پارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن یوسف بنای شیراز اوگند... (فارسنامه، این بلخی، ص ۱۳۲) (به زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد و به روایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد تاریخ تجدید عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله... (نزهة القلوب، ص ۱۱۴).

۵. رک: کامل التواریخ، ج ۶، ص ۲۹۶ و رک: طبری جلد هشتم، ص ۸۷۳ و ۸۷۴، طبری این نام را (رستقباد) ضبط کرده است و می نویسد: (نزل رستقباد قریبا من دستوی فی آخر شعبان)، (ج ۸، ص ۸۷۴).

۶. ابن اثیر می نویسد: حجاج اضافه جیره ای را که ابن زبیر برای سپاه برقرار کرده بود یاطل ساخت عبدالله و ابن جارود و

رای حجاج بود به سیاست رسید، پس حجاج، مهلب را بر قتل خوارج تحریض نمود و مهلب به استظهار حجاج بر خوارج بتاخت و آنها را از رام هرمز تا قصبه کازرون روانید و برگرد لشکر خود خندقی کند و در برابر خوارج که در قصبه کازرون بودند بنشست و تا سالی در میانه کازرون و شهر شاپور که سه فرسخ میانه مغرب و شمال کازرون است سپاه مهلب و خوارج جنگ داشتند. و چون نواحی کرمان در تصرف جماعتی از خوارج بود و مال و منال آن نواحی زیادتی بر مخارج آنها نداشت، و مهلب کار معیشت را بر خوارج کازرون تنگ نمود و این خوارج از تنگی معاش عازم کرمان شدند و مهلب سر راه بر آنها بگرفت و با لشکر خود بر خوارج حمله بردند و از دو جانب از کشته، پشته گردید و بازماندگان خوارج راه کرمان را گرفته، از سروستان^۲ و رونیز^۳ و نیریز^۴ و سیرجان گذشته، وارد کرمان شدند و مهلب از پی آنها بتاخت و آنها را تا چهار فرسخی شهر جیرفت که در آن زمان پایتخت نواحی کرمان و مامن خوارج بود تاخت که در جیرفت^۵، میانه خوارج مخالفت افتاده یکدیگر را کشته، بازماندگان به جانب طبرستان رفتند و مهلب به فیروزی از کرمان و فارس به عراق آمد و حجاج او را تبجیل^۶ و تعظیم داشت. این جمله تا سال ۷۷ بود.

در سال ۸۰ هجری، حجاج، عبدالرحمن بن محمد بن اشعث^۷ بن قیس را سردار لشکر کرده برای استیصال رتبیل، پادشاه کابل^۸ که سالی گذشته و در اداه جزیه ساسانه داشت، مأمور داشت و عبدالرحمن با سپاه فراوان از بصره حرکت کرده، از اهواز و فارس و کرمان و

همراهانش با حجاج به مخالفت برخاستند و مردم هم در خفا بدانان یاری دادند و عبدالله در سال ۷۶ تمرد خود را آشکار کرد و بر لشکر حجاج حمله برد و خیمه حجاج را غارت کردند و با حجاج به پیکار پرداختند اما این جارود ناگهان تیری خورد و کشته شد و سر او را بر نیزه کردند... (کامل، جلد ششم، ص ۲۹۵ تا ۳۰۴)، و رک: طبری، جلد هشتم، ص ۸۷۴

۱. رک: طبری، ج ۸، ص ۸۷۵، طبری می نویسد که: مهلب به اتفاق این محنف به رامهرمز رفت و چنین است در کامل. التواریخ (رک: ج ۶، ص ۳۰۵)، و این محنف در همین نبرد کشته شد.
۲. (ولایتی گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود درخت خرما بسیار دارد... از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ و از او تا فسا هشت فرسخ) (نزهة القلوب، ص ۱۱۷ و ۱۸۷)، و رک: بلوک سروستان در همین کتاب فارسانه ناصری.
۳. (شهرکی است در راه فسا هوایش معتدل است به گرمی مایل و آب روان دارد). (نزهة القلوب، ص ۱۳۹). و رجوع شود به همین کتاب، بلوکات فسا.
۴. (نیریز و خیره دو شهر کثرت و قلعه نیز دارند و آنجا کشمش بسیار بود و هوایش بگرمی مایل است). (حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۳۸)، و رک: همین کتاب بلوکات فارس بلوک نیریز.
۵. (شهری است نیم فرسنگ اندر نیم فرسنگ و جائی آبادان است و بسیار نعمت ایشاترا رودی است که شست آسیابگردانند و اندر جویهای آن خاک زر یابند) (حدود العالم، ص ۱۲۹)، (مجاشع بن مسعود جیرفت رافتح کرد). فتوح البلدان، ص ۲۶۴.
۶. تبجیل: به معنی بزرگداشتن و احترام کردن.
۷. رک: طبری، جلد ۸، ص ۱۰۴۲. طبری و مسعودی او را عبدالرحمن بن محمد بن اشعث گفته اند. (رک: مسعودی ص ۱۳۴، و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۰). مسعودی می نویسد: (حجاج حکومت سیستان و بست و رنج را به عبدالرحمن بن محمد بن اشعث داده بود و وی با طوایف ترک و غور و خلج و... رتبیل بجنگید). (مروج الذهب ج ۲، ص ۱۳۴، رک: درباره خانواده اشعث به حواشی مرحوم قزوینی بر چهارمقاله، ص ۲۰۴، چاپ لیدن، ۱۳۲۷ هجری).
۸. طبری او را فرمانروای ترکستان می داند. رک: تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۰۴۲، در مجمل التواریخ و القصص این نام را (رتبیل) آورده می نویسد: (عبدالله بن ابی بکره به سجستان رفت و با رتبیل حرب کرد و سجستان گشوده شد). (ص ۳۰۴).

سجستان گذشته به کابلستان رسید. رتبیل بی‌جنگ و جدال، بلاد خود را گذاشته به هندوستان شد و عبدالرحمن غنیمت بیشمار بدست آورده به حجاج نوشت که جنگ با اهل کابلستان را تا سالی واگذارم تا از راهها و کوهستان آنها باخبر شوم، حجاج رأی او را ناصواب دانسته، او را توییح و سرزنش کرده، نوشت: اگر در جنگ مسامحه کنی، دیگری را بر تو امیر کنم». بعد از رسیدن این نامه عبدالرحمن، سران سپاه را جمع کرده در مخالفت با حجاج انباز داشته، اولاً، بر مخالفت حجاج و موافقت با خود، از آنها بیعت گرفت و بعد از مدتی بر عزل عبدالملک از خلافت. پس ممالک سجستان و کرمان و فارس و اهواز را حق خود دانسته، عطف عنان به جانب حجاج نمود و با سپاه بیکران نزدیک به عراق رسید حجاج بعد از اطلاع بر واقعه به شوشتر بیامد و جماعتی را به استقبال عبدالرحمن فرستاد. بعد از تلاقی، شکست بر سپاه حجاج آمده، عود به شوشتر نمودند و به حجاج ملحق گشته روانه عراق شدند.

در ذی‌حجه سال ۸۱، عبدالرحمن به امارت حکومت وارد بصره گردید و کارش بالا رفته، چندین مرتبه با حجاج جنگ کرد، گاهی غالب و گاهی مغلوب آمد.

در سال ۸۳ [عبدالرحمن] از حجاج شکست یافت و از عراق، قاصد سجستان گشته، از اهواز و فارس و کرمان گذشته، چون نزدیک به سجستان شد، عیاض شیبانی^۲ که از جانب خود عبدالرحمن حاکم آن نواحی بود، عبدالرحمن را به قلعه‌ای آورده، برای رضاجوئی از حجاج غدر کرده، عبدالرحمن را مقید داشت. رتبیل، پادشاه کابل^۴ به عیاض فرستاد که یا عبدالرحمن را مرخص کن یا منتظر جنگ باش، عیاض، طوعاً و کرهاً عبدالرحمن را از قید مرخص داشت [و] عبدالرحمن به پادشاه کابل ملحق گردید و فارس و کرمان و سجستان، به حجاج عود

۱. دینوری در اخبار الطوال می‌نویسد: (علت خروج او این بود که... حجاج گفت: هر وقت چشم بر این مرد می‌افتد فکری کنم گردن او را بزنم... و عبدالرحمن گفت بخدا قسم که از کوشش باز نایستم تا رگ گردن او را قطع کنم). (ص ۳۳۶)، (پس روزی برای خروج بر حجاج تعیین کرد همگی بدون کم و کاست در همان روز خروج کردند و مردم هم از آنان پیروی کردند و برفتند تا به اهواز رسیدند). (ص ۳۳۷)، مسعودی می‌نویسد: (این اشعث سوی کرمان رفت و عبدالملک را خلع کرد مردم بصره و ناحیه جبال مجاور کوفه و بصره نیز اطاعت او کردند حجاج سوی بصره رفت و این اشعث به مقابله او شتافت و جنگهای بزرگ در میانه رفت. این اشعث به کوفه آمد و در محل معروف به دیرالجمامه مقابل شدند و هشتاد و چند جنگ در میانه رفت و به سال هشتاد و دوم بود نتیجه به ضرر این اشعث بود و او سوی ملوک هند رفت). (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۵) دینوری می‌نویسد: عبدالملک ده هزار سوار به پیکار این اشعث فرستاد (اخبار الطوال، ص ۳۳۹).

۲. مسعودی این واقعه را مربوط به سال ۸۲ می‌داند. (رک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۵). دینوری محل جنگ را سرزمین اهواز می‌داند. (اخبار الطوال، ص ۳۳۹).

۳. تاریخ طبری به این نام اشارتی ندارد ولی ابن اثیر او را عیاض بن همیان شیبانی و حاکم بست می‌داند. (رک: کابل، ج ۷، ص ۶۷).

۴. دینوری می‌نویسد: (عبدالرحمن به پادشاه ترکان پناه برد و نزد او بعاند عبدالملک به پادشاه ترکان نامه‌ای نوشت و او را از سرکشی و تمرد و خروج عبدالرحمن آگاه ساخت و از پادشاه ترکان خواست تا او را برگرداند (و او) عبدالرحمن را با صد تن از معتمدان خود گسیل داشت چون او را در قریه‌ای میان راه، در قصری منزل دادند عبدالرحمن از بام قصر برآمد و خود را بر زمین افکند و بمرد. (اخبار الطوال، ص ۳۴۰)، و (رک: طبری، ج ۸، ص ۱۰۸۶) و (طبری، ج ۸، ص ۱۱۲۳).

نمود^۱.

در سال ۸۵ هجراج نامه به پادشاه کابل فرستاد [و] او را تهدید نمود که اگر عبدالرحمن را به من نرسانی، تمامت مملکت^۲ را خراب کنم، پادشاه از آن نامه متنبه گشت [۵]

سر عبدالرحمن را برای حجاج فرستاد.

در سال ۸۶ عبدالملک زندگانی را بدرود نمود و شصت سال عمر و بیست و سه سال سلطنت داشت^۳ و عبدالحمید پسر یحیی فارسی وزیر او بود و این عبدالحمید، افضل فضلی عصر خود و مخترع علم سیاق دفتری [و] دیوانی است. اختراع سنها و من ذلک و فذلک و وحشو و بارز حساب از اوست.

در همین سال [۸۶] ولید پسر عبدالملک^۴ به جای پدر نشست و حجاج را بر نواحی باقی گذاشت.

در سال ۹۴ حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین، سلام الله علیهما، به روضه رضوان خرامید و سن مبارکش پنجاه و هفت سال بود.

در سال ۹۵ زمان سلطنت ولید بن عبدالملک، رشته زندگانی حجاج گسیخته، اهالی نواحی از شر او رسته، آسوده گشتند^۵. از سال هفتاد و پنج تا نود و پنج حکومت فارس بی مداخله غیر، با حجاج بود. خود در بصره و کوفه و پیشکاران و نایبانش در فارس، لوای سروری می افراشتند. اگر امارت سپاه فارس با کسی بود، عمل جمع خراج را به دیگری می داشت و به اتفاق با یک نفر می گذاشت. چنانکه گاهی به مهلب بن ابی صفره ازدی [و] گاهی به محمد بن یوسف برادر حجاج و وقتی با قاسم بن ابی عقیل پسر عم حجاج بود.

در کتاب قادیخ کامل ابن اثیر^۶، از حسن بصری نقل کرده که حسن می گفت از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که بر منبر می فرمود: «از اهل عراق ایمنی جستم، خیانت کردند. نصیحت نمودم، بد پنداشتند. خداوند! مسلط کن بر آنها کسی را که به این اوصاف باشد.» و یک یک از اوصاف را بشمرد و بعد از چندین سال تمامت آنها را در

۱. (پس به سال هشتاد و سه به شهر مرو، مهلب بن ابی صفره بمرد). (مجمل التواریخ، ص ۳۰۴).

۲. در متن (مملکت).

۳. (عبدالملک مروان به روز شنبه چهاردهم شوال هشتاد و ششم بمرد پس از عبدالله بن زبیر سیزده سال و چهار ماه و هفت روز کم حکومت کرد... وقتی بمرد شصت و شش سال داشت و بیشتر از این هم گفته اند). (مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۵). سستوفی مدت فرمانروائی او را چه در زمان عبدالله زبیر و چه پس از او بیست و یک سال و یک ماه می داند. (رک: تاریخ گزیده، ص ۲۷۷).

۴. (در همان روز که عبدالملک وفات یافت در دمشق با ولید بن عبدالملک بیعت کردند ولید نیز در نیمه جمادی الاخر سال نود و ششم در دمشق وفات یافت دوران حکومتش نه سال و هشت ماه و دو روز بود و در هنگام مرگ چهل و سه سال داشت و کنیه اش ابوالعباس بود). (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۵۹).

۵. (مرگ حجاج در ماه شوال سنه نود و پنج بود. امارت و ایالت او در عراق بیست سال بود هنگام مرگ وصیت کرد که فرزندش عبدالله بن حجاج پیشنماز و اسیر جنگ کوفه و بصره، زید بن ابی کبشه و سستوفی خراج یزید بن ابی مسلم باشد ولید هم... هیچیک از امراء حجاج را تغییر نداد). (کامل، ج ۷، ص ۱۹۰) مجمل محل مرگ حجاج را (واسط) می داند که آن شهر را خود حجاج بنا کرده بود. (ص ۳۰۵)

۶. رک: کامل التواریخ، جلد هفتم، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

حجاج یافتم و یقین داشتم همان است که فرمود^۱.

حجاج پنجاه و چهار سال زندگانی نمود و حجاج در وقت مرض، امارت تمام سپاه نواحی را به یزید بن ابی کبشه داد و عمل خراج را بتمامها به یزید بن ابی مسلم وا گذاشت. بعد از وفات حجاج، ولید بن عبدالملک تمامت آنها را مسلم داشت^۲.

در سال ۹۶ ولید بن عبدالملک بعد از چهل و پنج سال زندگانی وفات یافت^۳ و تمامت سپاه و رعیت و اهل حل و عقد، با سلیمان بن عبدالملک^۴ به عقد خلافت بیعت کردند و سلیمان در همین سال، یزید بن ابی مسلم را که عامل خراج عراق و فارس و ماوالاه بود معزول داشته کارهای عراق را به یزید بن مهلب بن صفره وا گذاشت^۵.

در سال ۹۹: سلیمان بن عبدالملک وفات یافت^۶ و تمامت وجوه سپاه و رعیت، با عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم اسوی به خلافت بیعت کردند^۷ و از زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان تا سال وفات سلیمان بن عبدالملک، خطبه خوانان بر سر منابر بلاد مسلمانان، نام حضرت ولایت مآب، امام المتقین، علی بن ابیطالب سلام الله علیه را به ناسزائی می گفتند [متن: می گفته] چون عمر عبدالعزیز لوای سروری افراشت این بدناسی و تنگ بزرگ را از بلاد مسلمانان برداشت و فرمان و احکام برای والیان بلاد فرستاد که بر سر منابر به جای آن سخنان ناسزا، در حق آن پیشوای اولیاء، آیه کریمه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی را تلاوت کنند^۸ و یزید بن مهلب را از کارهای عراق معزول داشت و امارت و عمل خراج بصره و توابع آن که سملکت فارس و اهواز و کرمان بود به عدی بن اربطت فزاری وا گذاشت^۹.

۱. حسن بصری گوید: حضرت علی (ع) او را چنین وصف کرده بود: (او زباله کش است، او رودها را جاری می کند ولی خود حاصل آنها را می برد و سبزه را می خورد و بهره را می رباید و پوستین را می پوشد). کامل التواریخ، ج ۷، ص ۱۹۳.

۲. رک: کامل التواریخ، ج ۷، ص ۱۹۰. و مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۵۹. و طبری، ج ۸، ص ۱۳۶۸.

۳. رک: حوادث سال ۸۶ و حواشی مربوط در همین کتاب.

۴. (روز شنبه نیمه جمادی الاخر سال ۹۶ در دمشق با سلیمان بن عبدالملک بیعت کردند او در روز جمعه ده روز از صفر مانده سال نودونهم در مرج و دابق وفات کرد مدت حکومتش دو سال و هشت ماه و پنج روز بود و هنگام مرگ سی و نه سال داشت). مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۶. در کامل التواریخ مدت حکومت او نه سال و هفت ماه ذکر شده است. رک: کامل، ج ۷، ص ۲۰۳.

۵. رک: کامل التواریخ، ج ۷، ص ۲۰۶. رک: طبری، ج ۹، ص ۱۳۱۲. ماوالاه: آنچه بر آن حکمرانی داشت.

۶. (او بسیار خواره بود درد شکمش گرفت و یمرد و دیگر روایت گویند به شام بمرد بدابق) مجمل التواریخ، ص ۳۰۷.

۷. (روز جمعه ده روز مانده از صفر سال نودونهم به خلافت رسید و به روز جمعه پنج روز مانده از رجب سال صد و یکم درگذشت خلافتش دو سال و پنج ماه و پنج روز بود و هنگام مرگ سی و نه ساله بود قبر وی در دیر سمعان است). مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۸۵.

الذهب، ج ۲، ص ۱۸۵. و رک: کامل ج ۷، ص ۲۳۵. رک: طبری، ج ۹، ص ۱۳۴.

۸. رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۱۸۷: سعودی می نویسد: عمر بجای ناسزا به علی (ع) این آیه را گذاشت: ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک غفور رحیم (و بقولی این آیه را بجای آن نهاد: (ان الله یامر...)) بقولی هر دو آیه را نهاد و مردم تا کنون این دو آیه را در خطبه می خوانند. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۸۷). و رک: کامل التواریخ، ج ۷، ص ۲۴۲.

۹. رک: کامل التواریخ، ج ۷، ص ۲۴۴.

در سال ۱۰۰: محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، جماعتی از مردمان کاردان برای دعوت خلافت خود^۱، به اطراف خراسان و عراق فرستاد و سبب آن بود که جمعی از شیعه اهل بیت نبوت (ص) بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام، محمد بن علی بن ابیطالب مشهور به محمد حنفیه را، خلیفه و جانشین آن حضرت دانستند و بعد از وفات محمد، عبدالله پسر او را و بعد از عبدالله، پسر او: ابوهاشم را.

وابوهاشم^۲ در مرض موت خود به محمد بن علی گفت که این امر یعنی خلافت و سلطنت خاصه پسر تو خواهد بود و این سخن به شیعه عراق و خراسان از پیش هم گفته بود، بعد از وفات ابوهاشم، تمامت شیعه او با محمد بن علی بیعت نمودند.

عمر بن عبدالعزیز در ماه رجب سال ۱۰۱ وفات یافت^۳، با آنکه زبان سلطنت او از بیست و نه نگذشت، نام نیکش، تا سالیان دراز مانده و بماناد.

در همین سال [۱۰۰]: مردم با یزید بن عبدالملک^۴ به خلافت بیعت کردند.

در همین سال [۱۰۰]: یزید بن مهلب بر بصره فائق گشته یزید بن عبدالملک [را] از خلافت بصره و توابع آن معزول داشته از جانب خود جماعتی را مأمور به حکومت فارس و کرمان و خراسان داشت^۵.

چون سال هجرت به ۱۰۲ رسید یزید بن مهلب بعد از جنگهای بسیار با سپاه شامی، مغلوب گشته، سر او را برای یزید بن عبدالملک بردند^۶ و حکومت عراق و فارس و ماوالاه به مسلمة بن عبدالملک قرار یافت^۷ و مسلمة بصره و توابع آن را به عبدالملک بن بشر بن مروان وا گذاشت^۸.

چون سال هجرت به ۱۰۵ رسید در ماه شعبان یزید بن عبدالملک وفات یافت و از عمر او چهل سال گذشته بود.

در همین سال [۱۰۵]: هشام بن عبدالملک^۹ بر سریر سلطنت به جای یزید نشست و

۱. ر.ک: تاریخ طبری، جلد نهم، ص ۱۳۵۸، طبری می نویسد: محمد در سرزمین شراه می زیست. ر.ک: کامل التواریخ، ج ۷، ص ۲۵۴، بقول طبری، این کاردانان عبارت بودند از میسر که به عراق فرستاده شد، محمد بن خسیس که با عکرمه سراج و ابومحمد الصادق و حیان عطار به خراسان رفت.

۲. ابوهاشم عبدالله بن محمد در سال ۹۹ وفات یافت که هنگام مراجعت از بلاد شام به او زهر داده بودند. (کامل، ج ۷، ص ۲۴۴).

۳. ر.ک: حوادث سال ۹۹، و حاشیه مربوط در همین کتاب.

۴. (روز جمعه پنج روز مانده از رجب سال یکصد و یک به قدرت رسید کنیه اش ابو خالد مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بود او در روز جمعه پنج روز مانده از شعبان صد و پنج در بلقا از توابع دمشق در سی و هفت سالگی درگذشت و چهار سال و یک ماه و دو روز حکومت کرد.) مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹۸. مؤلف فارسنامه ناصری در ذکر حوادث سال ۱۰۵ عمر او را چهل سال می داند.

۵. ر.ک: طبری، ج ۹، ص ۱۳۷۹.

۶. در ماه صفر سال ۱۰۲، طبری، ج ۹، ص ۱۳۹۵.

۷. ر.ک: طبری، ج ۹، ص ۱۴۱۶ بعد.

۸. ر.ک: طبری، ج ۹، ص ۱۴۱۷.

۹. ر.ک: طبری، ج ۹، ص ۱۴۶۶. مسعودی می نویسد: هشام روز جمعه پنج روز مانده از شوال سال ۱۰۵ به حکومت

امارت عراق و فارس و کرمان و خراسان که با عمر بن هبیره فزاری^۱ بود، هشام او را معزول داشته، ایالت آن نواحی را به خالد بن عبدالله قسری بجلي^۲، وا گذاشت و خالد، ابان بن ولید^۳ را به حکمرانی فارس داشت.

در کتاب ابن خلکان نوشته [شده است] در سال ۱۱۳ به ماه ربیع الاول، ابو جعفر محمد الباقربن زین العابدین، علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بعد از پنجاه و هفت سال زندگانی به روضه رضوان خراسید^۴.

در تاریخ کامل ارتحال آن حضرت را در سال ۱۱۴ دانسته و روز شهادت^۵ جد بزرگوارش حضرت امام حسین بن علی سلام الله علیهما، سه سال از زندگانی آن حضرت گذشته بود یعنی ولادت آن جناب در ماه صفر سال پنجاه و هفت بود.

در سال ۱۲۰: هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالله قسری بجلي^۶ را از حکمرانی عراقین و فارس و ماوالاه معزول داشته، تمام کارهای خالد را به یوسف بن عمر ثقفی^۷ وا گذاشت و یوسف امارت بصره و توابع را به کثیر بن عبدالله سلمی داد^۸.

در سال ۱۲۵: هشام بن عبدالملک زندگانی را بدرود نموده به اشباه خود پیوست. و پنجاه و پنج سال از عمرش گذشته بود.

در همین سال [۱۲۵]: بزرگان بنی امیه و سران سپاه با ولید بن یزید بن عبدالملک^۹، به عقد خلافت بیعت کردند و چون اهل اسلام او را متجاهر به فسق بلکه به سخنان کفرآمیز دیدند از او رسیدند.

در سال ۱۲۶: او را کشتند.

رسید و در ششم ربیع الاخر ۱۲۵ و در ۵۳ سالگی درگذشت و مدت حکومتش نه سال و هفت ماه و یازده روز بود).
مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱. طبری او را (عمر بن هبیره الفزاری المثنی) می داند. (رک: ج ۹، ص ۱۳۴۹).

۲. طبری او را (خالد بن عبدالله القسری ابوالمیشم بن النصرانیه) می داند. (ج ۹، ص ۱۳۸۲).

۳. رک: طبری، ج ۳، ص ۱۴.

۴. رک: وقایع الاعیان و انباء ابناء الزمان، جلد سوم، ص ۳۱۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۸، ابن خلکان می نویسد: تولد آن حضرت روز سه شنبه سوم صفر سال ۵۷ هجری بود و در ربیع الاول سال ۱۱۳ درگذشت بنا بر بعضی روایات در ۲۳ رجب سال ۱۱۴ یا ۱۱۷ یا ۱۱۸ درگذشت. عبدالله مستوفی تولد آن حضرت را روز آدینه ششم صفر سال ۶۵ هجری و وفات آن حضرت را روز دوشنبه پانزدهم رجب ۱۱۷ می داند. (رک: ص ۳۰۳، تاریخ گزیده)، و مدت عمرش را ۵۲ سال و ۵ ماه و دو اوزده روز و مدت امامتش را ۲۲ سال و هفت ماه و هشت روز می داند.

۵. رک: کامل، جلد چهارم ص ۲۱۷ و ح ۲ همان صفحه در حوادث سال ۱۱۴، ابن اثیر تاریخ رحلت آن حضرت را بقولی ۱۱۵ دانسته است. (چاپ بیروت، دارالکتب العربیه).

۶. ابن اثیر عزل خالد بن عبدالله القسری را به تفصیل آورده است. رک: کامل التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۳۵، چاپ بیروت. و رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۶۴۱. کامل، کشته شدن او را به سال ۱۲۶ می داند. رک: جلد چهارم، ص ۲۶۲. و طبری، جلد نهم، ص ۱۸۱۲.

۷. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۶۴۷. و کامل، جلد چهارم، ص ۲۳۶، چاپ بیروت، و کامل جلد چهارم، ص ۲۵۶.

۸. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۶۶۶، طبری او را کثیر بن عبدالله سلمی، ابوالعاج خوانده است.

۹. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۷۴۰، طبری داستان او را در ص ۱۷۴۰، جلد نهم نوشته است. و رک: کامل، جلد چهارم، ص ۲۶۴.

روزی قرآن را باز کرد و آیه کریمه: «واستفتحوا وخاب کل جبار عنید»^۱ را دیده قرآن مبارک را بینداخت و چندین تیر بر قرآن زده این دو شعر را از خود بگفت:

تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ماجئت ربک یوم حشر فقل یارب مزقنی الولید^۲

بعد از کشتن ولید، وجوه معارف با، یزید بن ولید بن عبدالملک^۳ بیعت خلافت کردند و یزید بعد از تمکن، یوسف بن عمر را از عراق و فارس معزول داشته، منصور بن جمهور^۴ را بجای او فرستاد و زمانی نگذشت که منصور را معزول داشته، تمامت نواحی را به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز داد.

در همین سال [۱۲۶]: به ماه ذی الحجه، یزید بن ولید بن عبدالملک وفات یافت* و او را یزید ناقص می گفتند که از ارزاق سپاه و ارباب استحقاق کم کرده بود و شش ماه زمان خلافت او بود.

بعد از مردن یزید، جمعی با ابراهیم بن ولید بن عبدالملک^۵ بیعت کردند لیکن امرش نظمی نگرفت و مروان بن محمد او را از خلافت خلع پداشت.

در سال ۱۲۷: مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند به شام آمد و برای خود بیعت خلافت از وجوه معارف بگرفت^۶ و عراق و بصره و توابع آن از فارس و اهواز و کرمان به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز باقی گذاشت^۷.

در همین سال [۱۲۷]: عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ایطالب رضی الله تعالی عنهم، سردمان عراق را برای خلافت خود، دعوت نمود^۸، جماعتی با او بیعت کرده

۱. آیه ۱۵، سوره ابراهیم (۱۴).

۲. گردن کش ستیزه جو را تهدید می کنی؟
وقتی روز محشر پیش پروردگار خویش رفتی
اینک من گردنکش ستیزه جویم
بگو ای پروردگار، ولید مرا پاره کرد

(ترجمه پاینده، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱۹)

این اثر می نویسد: پس از آن مدتی بر نیامد که کشته شد. (الکامل فی التاریخ، جلد چهارم، ص ۲۶۹، چاپ بیروت، ۱۹۶۷).

۳. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۷۷۵ بعد. و همچنین، رک: کامل، ص ۲۶۹، چاپ بیروت.

۴. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۳۶. و کامل، جلد چهارم، ص ۲۷۱. و طبری، جلد نهم، ص ۱۸۵۴.

۵. این اثر می نویسد: در ده روز مانده از ذی الحجه سال ۱۲۶ پس از ۶ ماه و دو شب یا دوازده شب خلافت، دردشقی مرد. نام مادرش را (شاه آفرید) یا (شاه فرند) دختر فیروز بن یزدگرد نوشته اند. (رک: کامل، جلد چهارم، ص ۲۷۸، چاپ بیروت). و رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۷۳ در همین جا طبری روایاتی را نقل می کند مبنی بر اینکه مدت خلافت او پنج ماه و چند شب بود.

۶. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۷۵.

۷. طبری می نویسد: در این سال در دمشق با مروان بن محمد بیعت شد. ج ۹، ص ۱۸۹۰.

۸. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۵۴.

۹. عبدالله در کوفه مردم را به خلافت خود دعوت کرد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز با وی جنگید و او را به هزیمت واداشت. (رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۷۹). این اتفاق در محرم سال ۱۲۷ اتفاق افتاد. و رک: ص ۲۸۴، جلد چهارم، کامل، چاپ بیروت.

مردمان بسیاری بر او جمع گشته و در نواحی عراق، جنگها نمود، گاهی غالب و گاهی مغلوب آمده، به مدائن^۱ برفت و بسیاری از مردم عراق به او پیوسته، بر کرمانشاهان و همدان و ری و اصفهان سلطنت یافت.

در سال ۱۲۹: محارب بن^۲ موسی یشگری که در مملکت فارس قدری بلند و رتبه‌ای ارجمند داشت به دارالاماره^۳ استخر آمده، عامل عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را از استخر براند و طوعاً و کرهاً بیعت خلافت را برای عبدالله بن معاویه از تعامت مردم استخر گرفته، پس به کرمان برفت و آن سامان را متصرف گشته، جماعتی از سران سپاه شام به او پیوستند و عود به فارس نموده، به شیراز آمد و مسلم بن مسیب^۴ را که در شیراز عامل عبدالله بن عمر بود بکشت. پس محارب بن موسی به اصفهان رفته، خدمت عبدالله بن معاویه رسید و او را با اساسه خلافت و رایات سلطنت به فارس آورده از دارالاماره^۳ استخر با فریدونی بر اورنگ جمشیدی قرار گرفت و بزرگان بنی هاشم و بنی امیه که از مروان روی گردان بودند به او پیوستند مانند: ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس^۵ و عبدالله و عیسی اولاد علی بن عبدالله^۶ - ابن عباس و سلیمان بن هشام بن عبدالملک^۷ و منصور بن جمهور^۸ و شیبان بن عبدالعزیز خارجی^۹. هم در این سال [۱۲۹]: محارب بن موسی یشگری^۱ سر از چنبر اطاعت عبدالله بن معاویه برکشید و برای تصرف شهر شاپور برفت و یزید برادر عبدالله بن معاویه با محارب جنگ کرده، محارب را شکسته، او را به نواحی کرمان رسانید و محارب در کرمان توقف نمود.

بعد از ورود محمد بن اشعث، محارب احترامی بیافت و بعد از زمانی میانه تنافر شده محمد محارب را با بیست و چهار نفر از پسران او را بکشت^{۱۰} و عبدالله بن معاویه در دارالاماره^۳ استخر تمکن داشت تا آنکه در همین سال عامر بن ضباره^{۱۱} و داود بن یزید بن عمر بن هبیره^{۱۲} - فزاری که پدرش سپهسالار سپاه عراق بود برای دفع عبدالله روانه فارس شدند و یزید بن -

۱. طبری می‌نویسد: او به مدینه رفت و بر حلوان و جبال چیرگی یافت و... بر ماهین و همدان و قوس و اصفهان و ری مسلط گشت. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۸۰ و ص ۱۹۷۶ همان کتاب.
۲. در متن معارب بن موسی یشگری، (تصحیح شد). طبری او را (محارب بن موسی بولی بنی یشکر) نامیده است. (ر.ک: جلد نهم، ص ۱۹۷۶). و چنین است در کامل، (ر.ک: جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت).
۳. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷. و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت، و کامل که سال سرگ مسلم بن - مسیب را ۱۲۸ هجری می‌دانند.
۴. ر.ک: کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت. و طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷.
۵. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷. کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.
۶. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷. کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.
۷. ر.ک: طبری، ص ۱۹۷۷. و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.
۸. ر.ک: طبری، ص ۱۹۷۷، که او را (شیبان بن الحلس بن عبدالعزیز الشیبانی الخارجی) می‌داند. و چنین است در کامل. ر.ک: جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.
۹. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸، و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.
۱۰. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸، و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.
۱۱. در متن (عامر بن ضباره) تصحیح شد. طبری او را عامر بن ضباره العری می‌داند. (ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۸۵ - ۱۹۸۰).
۱۲. ر.ک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸.

عمر بن هبیره فزاری، معن بن زائده^۱ را که در شجاعت و سخا، ثانی حاتم طائی است، از جانب دیگری روانه فارس داشت، پس معن با سپاه عبدالله بن معاویه در مرو شاذان^۲ که اکنون او را مروست گویند، جنگ نمود و شکست فاحش بر سپاه عبدالله افتاد و یکنفر از اولاد ابولهب در آن جنگ کشته شد و فرموده اهل بیت طهارت که «یکنفر از بنی هاشم در مرو شاذان مدفون شود»^۳، به صحت پیوست پس معن بن زائده دانست که عبدالله بن معاویه در شیراز است با سپاه خود شیراز را محاصره داشته، عبدالله از شیراز گریخته از طریق کرمان به جانب خراسان تاخت، او را در شهر هرات کشتند و تاکنون قبرش زیارتگاه است و مقبره اش به قبرستان سادات شهرت یافته^۴ و معن بن زائده چندی به امارت در مملکت فارس گذرانید.

در سال ۱۳۲ در ماه ربیع الاول: کوکب دولت بنی عباس طالع گشت و شرح آن بر این وجه است که:

در ذیل سال صدم از هجرت گفته شد که جماعتی از شیعه بعد از شهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه، محمد بن علی بن ابیطالب، رضوان الله علیهم را خلیفه بحق دانسته و بعد از او عبدالله بن محمد و بعد از او ابو هاشم بن عبدالله و گفته اند ابو هاشم در مرض موت خود این امر را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس تفویض نمود. چون محمد بن علی در سال ۱۳۶ وفات یافت [و] ولایت عهد را به پسر خود ابراهیم داد. چون شیعه خراسان با او بیعت کردند ابو مسلم^۵ خراسانی را بر آن جماعت اسیر نمود و او را امام گفتند و مروان حمار، ابراهیم امام را در همین سال گرفته او را بکشت^۸.

۱. رک: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸.

۲. اصطخری این نام را (مرو سف) ضبط کرده می نویسد: (مرو سف منبر ندارد)، (ص ۹۸، مسالک و معالک، و حمد الله- مستوفی می نویسد: (مروست دیهی بزرگ است) (نزهة القلوب، ص ۱۳۳، چاپ لیدن). و رک: همین کتاب که می نویسد: (از سردسیرات فارس است و در اصل مرو بود پس برای تمییز از مرو خراسان آنرا مرو شاذان گفتند چنانچه مرو خراسان را مرو شاهجهان...))، (رک: بخش بلوکات فارس، بلوک مروست). و رک: فارسنامه، ابن بلخی ص ۱۲۵. و رک: کامل، ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۳۰۶.

۳. (یقتل رجل من بنی هاشم بهرو الشاذان) (کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶).

۴. ابن اثیر نیز می نویسد که: قبر او در هرات زیارتگاه است. (رک: کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۷). مسعودی می نویسد: چون عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر که دیار اصطخر را در تصرف داشت به خراسان رفت ابو مسلم او را بگرفت... (مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۴۷)، ماجرا از این قرار بود که پس از آنکه عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن- عمر بن عبدالعزیز جنگ کرد ولی امان گرفت و به مدائن رفت و از آنجا به اصفهان و فارس تاخت و آنجا را گرفت و از آنجا به خراسان افتاد و به طمع ابو مسلم صاحب الدعوه که در مرو بود به هرات شتافت اما در راه اسیر شد و چون به ابو مسلم خبر دادند ابو مسلم نوشت که او را بکشند و قتل او بر دست مالک بن العیثم و به اسیر ابو مسلم بود. رک: مجمل التواریخ و القصص، ح ۲، ص ۳۱۳.

۵. در مجمل التواریخ آمده است که: (... اصل معن از یمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف به مبارزات و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر... و به سجستان پسر). (ص ۳۳۴-۳۳۳)، اما مرحوم بهار در حاشیه ۴، ص ۳۳۴ همین کتاب می نویسد: (معن بن زائده را در سیستان به شهر بست خوارج بکشتند).

۶. رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۴۱ پیوست.

۷. در متن (ابو مسلم) تصحیح شد. درباره ابو مسلم، رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۴۳.

۸. رک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۴۷ تا ۲۴۹. مسعودی می نویسد: (سر ابراهیم را در کیسه ای کردند که آهک نرم در آن بود ساعتی بلرزد و بی حرکت شد). (ص ۲۴۸).

در همین سال [۱۳۲]: تمامت شیعه ابراهیم امام، در عراق با ابوالعباس عبدالله سفاح^۱ برادر کهنتر ابراهیم امام بیعت کردند و ابومسلم مروزی در نواحی خراسان دعوت بیعت برای ابراهیم امام طوعاً و کره‌ها از تمامت اهل خراسان گرفت و همه را در جنب اطاعت آورده بود ابوالعباس سفاح بعد از انتظام امر بیعت^۲، سپاهی از عراق فراهم آورد و عم خود عبدالله بن-علی بن عبدالله بن عباس^۳ را امیر لشکر کرده، برای استیصال مروان حمار روانه داشت و در هر مصافی، فیروزی با عبدالله بود تا در بوسیر از توابع مصر در آخر ذی‌حجه ۱۳۲ کشته گشته سر او را برای ابوالعباس سفاح بردند و دولت امویه به مروان حمار سپری گردید^۴.

بودند از سران امیه چهارده
اول معاویه پسر هند یوفنا
آنگه معاویه بد و مروان و بعد از آن
آنگه یزید و باز هشام است و پس ولید
مروان بن محمد، آن کش لقب حمار
مروان را برای آن حمار^۵ گفتند که عرب سر هر صدساله را حمار گوید و اول سلطنت معاویه را از سال ۲۸ هجری شمرده‌اند که والیان بلاد اعتنائی به احکام خلیفه سوم نداشتند، خصوصاً معاویه که به مقتضای وقت و صلاح خود، امر سلطنت را می‌گذرانید و اول سلطنت مروان در سال ۱۲۷ بود.

در همین سال ۱۳۲: ابومسلم مروزی، محمد بن اشعث را والی مملکت فارس نمود^۶، از خراسان به فارس آمد و ابوالعباس سفاح، عیسی بن علی، عم خود را روانه فارس داشت و عیسی طوعاً و کره‌ها در اطاعت محمد بن اشعث شد.

محمد تا سال ۱۳۴: لوای اقتدارش افراشته بود، پس یحیی بن محمد، عم دیگر سفاح

۱. ر.ک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۵۵ بیعد.

۲. مردم با ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن عباس بن عبدالمطلب در شب جمعه سیزدهم ربیع الاخر سال صدوسی و دو و بقولی در چهارشنبه یازدهم ربیع الاخر و بقولی در نیمه جمادی الاخر همانسال بیعت کردند مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و بیست روز بود و در روز یکشنبه دوازدهم ذی‌الحجه سال صدوسی و شش در سی و سه سالگی و بقولی در بیست و نه سالگی در شهر انبار که خود بنا کرده بود مرد. (ر.ک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۵۵).

۳. ر.ک: مروج الذهب، مسعودی، جلد دوم، ص ۲۶۰. و کامل، ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۳۲۷، چاپ بیروت.

۴. ر.ک: کامل، جلد چهارم، ص ۳۳۰، چاپ بیروت. ابن اثیر تاریخ قتل مروان را بیست و هفتم ذی‌الحجه می‌داند. مسعودی قتل او را در اوائل سال ۱۳۲ می‌داند و اتوالی را دال بر اینکه در محرم و بقولی در صفر همانسال بود ذکر می‌نماید. بوسیر را مسعودی از دهکده‌های فیوم واقع در مصر علیا می‌داند.

۵. مسعودی لقب او را (جمدی) می‌داند (ر.ک: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۲۳۶). و ر.ک: تاریخ گزیده، ص ۲۸۷، که قول مؤلف ماخوذ از آن است. مرحوم بهروز معتقد بود که کلمه (حمار) در اصل (هومر) یعنی شماره خوب و مقدس است و آن به سالهای بشارتی اطلاق می‌شده چنانکه در گفتار امام محمد بن علی نیز بدان تصریح شده است. مرحوم نوائی نیز این قول را پسندیده. و نوشته است (من این توجیه را بهتر از سایر توجیهات که دور از ذهن و خنک هستند می‌دانم بخصوص که در یعقوبی، جلد سوم، ص ۴۱، به سینه حمار اشاره شده است). ر.ک: تاریخ گزیده، ص ۲۸۷.

۶. ر.ک: کامل، ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۳۴۰، چاپ بیروت.

امارت مملکت فارس را یافته با جلالت تمام وارد گردید،

و در سال ۱۳۵: هم در فارس وفات یافته به اشباه خود پیوست^۱.

در ذی‌الحجه سال ۱۳۶: ابوالعباس سفاح بدرود زندگانی نمود^۲، سی‌وسه سال از عمرش گذشته بود، چون قبل از موسم حج، ابومسلم مروزی از ابوالعباس سفاح، تقاضای امارت حج را نمود، ابوالعباس گفت برادر مکرمم ابوجعفر منصور این تقاضا را کرده به او وا گذاشته‌ام، ابومسلم به متابعت ابوجعفر به مکه معظمه مشرف شد. [ند: متن]^۳ بعد از خبر وفات ابوالعباس، ابومسلم با ابوجعفر بیعت نمود و تماست اهل حل و عقد، بیعت ابوجعفر را قبول نمودند^۴.

در سال ۱۳۷: ابوجعفر منصور، ابومسلم مروزی را بکشت^۵.

در سال ۱۴۵: ابوجعفر منصور عباسی بنای شهر بغداد را گذاشت و در قادیخ کامل ابن-اثیر نوشته است پهنای باروی شهر بغداد را از جانب زیر پنجاه ذراع قرار داد و بالای او بیست ذراع^۶.

در سال ۱۴۸: و به ماه شوال امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق (ع) بعد از شصت‌وسه سال زندگانی به روضه رضوان خراسید و در قبری که پدر بزرگوار و جد نامدار و عم عالی مقدارش حضرت امام حسن سلام الله علیهما مستور بودند مدفون گردید^۷.

در سال ۱۵۰: ابوحنیفه نعمان بن ثابت (رض) امام اعظم اهل سنت و جماعت بدرود زندگانی را نمود [۱] و در سال هشتاد از هجرت متولد شده بود و در تواریخ نوشته‌اند، روز وفات ابوحنیفه، روز ولادت امام شافعی است^۸.

۱. رک: کامل، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۳۴۵، چاپ بیروت.

۲. رک: حاشیه حوادث سال ۱۳۲، در همین کتاب.

۳. رک: تاریخ گزیده، ص ۲۹۲-۲۹۳، چاپ دکتر نوائی.

۴. بیعت با ابوجعفر منصور، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله عباس بن عبدالمطلب وقتی انجام شد که وی در راه مکه بود عیسی بن علی عمویش برای او بیعت گرفت و این در روز یکشنبه دوازدهم ذی‌الحجه سال صدوسی و شش بود. منصور در آن وقت چهل و یکساله بود وفاتش نیز در اثنای سفر مکه در بستان بنی‌عمر بود و در آن هنگام شصت‌وسه سال داشت. بعضی محل فوت او را در بطحاء نزدیک بثریمون گفته‌اند. (رک: سمودی، جلد دوم، ص ۲۸۴، مروج‌الذهب).

۵. رک: طبری، جلد دهم، ص ۸۴ تا ۸۷ و ص ۹۹ تا ۱۱۶ و ص ۲۹۲ تا ۲۹۸. مروج‌الذهب و تاریخ گزیده، جلد دوم، ص ۲۹۳ یبعد.

۶. بلاذری می‌نویسد: (چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید... منزل به بغداد برد و شهر آن را آبادان گردانید و بناهای آن استوار ساخت و آن را مدینه‌السلام نامید و حصار کهن آنرا که از دجله تا صراط کشیده شده بود مرمت کرد). فتوح البلدان، ص ۹۲.

۷. مستوفی می‌نویسد: (سی و یک سال و هشت روز امام بود در روز دوشنبه نهم ربیع‌الاول سنه ثلاث و ثمانین هجری به مدینه متولد شد. شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمریافت از ائمه معصوم هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از علی مرتضی (ع) هیچ امام از او عالم‌تر نبود. در اول پسر مهتر اسماعیل را ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و به موسی کاظم داد و اسماعیل پیش از امام صادق درگذشت... امام جعفر صادق روز دوشنبه بیست و سوم رجب سنه ثمان و اربعین ماهه: (۱۴۸) درگذشت و به بقیع مدفون شد...) تاریخ گزیده، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۸. خاقانی سروده است: اول شب بوحنیفه درگذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد.

(دیوان، چاپ سجادی، ص ۸۵۹).

شافعی مذهبیان گویند چون ابوحنیفه، ولادت شافعی را دانست، علم و فضلش را بیشتر از خود سنجید، به سرای آخرت برفت و حنفی مذهبیان گویند تا ابوحنیفه از سرای فانی بیرون نرفت، شافعی نیامد.

در سال ۱۵۶: فرمانروائی مملکت فارس و اهواز، بر عماره بن حمزه قرار گرفت.^۱
در اوائل سال ۱۵۸: به فرمان منصور حکمرانی فارس به نصرین حرب بن عبدالله^۲ رسید.
هم در این سال [۱۵۸]: ابوجعفر منصور خلیفه عباسی در ششم ذی الحجه در سن شصت و سه سالگی [گی] در منزل بئر میمونه نزدیکی مکه معظمه بدرود زندگانی را نمود و خبر وفات او در نیمه ذی الحجه به بغداد آمده، تمامت اهل بغداد، با مهدی محمد بن منصور^۳ عقد بیعت را استوار نمودند.

در سال ۱۵۹: حکومت فارس و اهواز به عماره بن حمزه^۴ بازگشت.
در سال ۱۶۰: حکمرانی فارس و اهواز و بحرین و عمان به محمد بن سلیمان^۵ واگذار گردید.
در سال ۱۶۵: فرمانروائی اهواز و فارس و کرمان و عمان و بحرین بر نعمان^۶ غلام خاصه مهدی خلیفه، قرار گرفت.

در سال ۱۶۶: تمامت آن نواحی را از نعمان گرفته به معلی^۷، غلام دیگر خلیفه دادند.
در سال ۱۶۷: فرمانفرمائی فارس و ماوالاه بر یحیی بن خالد بن برمک^۸ قرار گرفت.
در سال ۱۶۹: در ماه محرم، مهدی محمد بن منصور بعد از چهل و سه سال زندگانی وفات یافت^۹ و بیعت خلافت را در همان روز وفات مهدی، برای پسرش موسی هادی^{۱۰} گرفتند، با آنکه

۱. رک: طبری، جلد دهم، ص ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹.
۲. طبری او را نصرین حرب التمیمی می خواند. رک: جلد دهم، ص ۳۸۴.
۳. (کنیه او ابو عبدالله بود و مادرش ام موسی... به روز شنبه ششم ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشت برای او بیعت گرفتند. تولد او پس از صد و بیست و هفت بود و در شب پنجشنبه پنج روز مانده از محرم سال ۱۶۹ درگذشت مدت خلافتش ده سال و یک ماه و پانزده روز بود و هنگام مرگ چهل و سه سال داشت و هارون الرشید بر او نماز کرد). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۳.
۴. رک: طبری، ج ۱۰، ص ۴۵۹، که می نویسد: در این سال عماره بن حمزه به سرپرستی دیوان خراج بصره و سرزمین آن منصوب شد. و همچنین ص ۴۷، که می نویسد: عماره بن حمزه در سال ۱۵۹ به حکمرانی کوره های دجله و اهواز و فارس منصوب شد. و رک: کامل، ج ۵، ص ۵۴، چاپ بیروت.
۵. رک: کامل، ج ۵، ص ۵۸، چاپ بیروت، که می نویسد: محمد بن سلیمان والی بصره و کوره های دجله و بحرین و عمان و اهواز شد.
۶. در کامل آمده است که حکمرانی این نواحی به (المعلی) غلام مهدی برقرار شد اگرچه در نسخه ها (النعمان) است که تحریف آن نام است. (رک: ص ۶۶، ج ۵، و حاشیه ۱ همان صفحه). طبری نیز این نام را (معلی) آورده است (رک: طبری، ج ۱۰، ص ۵۱۴).
۷. معلی خود در سال ۱۶۶ همچنان حاکم نواحی اهواز و فارس و کرمان و عمان بود و تغییر سمت یاد شده ناشی از تحریف نام به نعمان است. رک: طبری، ج ۱۰، ص ۵۱۸. و کامل، ج ۵، ص ۲۶۸ چاپ بیروت.
۸. طبری می گوید که: در سال ۱۶۷ معلی همچنان فرمانروای فارس و نواحی مجاور آن بود. رک: ج ۱۰، ص ۵۲۱.
۹. روز مرگش پنجشنبه دو روز مانده از محرم سال ۱۶۹ و مدت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم و بقولی ده سال و چهل و نه روز بود و در قریه ماسبذان درگذشت. رک: طبری، ج ۱۰، ص ۵۲۶.
۱۰. هادی در کرگان سرگرم نبرد با مردم طبرستان بود. رک: طبری، ج ۵، ص ۵۴۵.

هادی در نواحی جرجان بود.

و در ماه ربیع الاول سال ۱۷۰: موسی هادی بن مهدی محمد بن منصور، خلیفه عباسی بعد از بیست و شش سال زندگانی وفات نمود.^۱

در همان روز تماست صنادید عرب و عجم با هارون الرشید بن مهدی^۲ برادر کهنتر موسی- هادی، به خلافت بیعت کردند. در آن روز بیست و دو سال از عمرش گذشته بود و در این سال حکمرانی فارس و بحرین و یمنه و عمان و اهواز، با محمد بن سلیمان بن علی بود.^۳
در سال ۱۷۳: محمد بن سلیمان بن علی در بصره وفات یافت و تماست اموالش را، رشید از برای خود ضبط نمود.^۴

در سال ۱۷۹: مالک بن انس بن مالک (رض) که رکنی از چهار ارکان مذهب اهل- سنت و جماعت است، در ماه ربیع الاول این سنه، وفات یافت.^۵

در ۲۵ شهر رجب سال ۱۸۳: حضرت امام موسی کاظم^۶ (ع) به روضه رضوان خرامید و از عمر مبارکش پنجاه و پنج سال گذشته بود و نزدیک به چهار سال به ظلم رشید در خانه سندی بن- شاهک که از خواص رشید است، محبوس بود.

در کتاب قادیخ کامل ابن اثیر نوشته است که در ماه رمضان سال ۱۷۹: رشید در مکه معظمه عمره را به جای آورده، به مدینه طیبه آمده، بر سر قبر منور حضرت رسالت پناهی (ص) آمده، برای افتخار عرض نمود: السلام علیک یا رسول الله یا ابن عم، پس حضرت کاظم (ع) نزدیک آمده، عرض کرد: السلام علیک یا ایت، رخساره هارون الرشید تغییر کرده و کرها گفت: فخر این است که تو گفتی، پس آن حضرت را با خود از مدینه به بغداد آورده، محبوسش داشت تا به درجه شهادت فائز گردید.^۷

هارون الرشید در سال ۱۹۳ در اوایل ماه جمادی دوم^۸ در شهر طوس خراسان وفات یافت و از سخنان سخت تر از سنگ که یحیی بن خالد برمکی^۹ وزیر بزرگ در جواب هارون-

۱. وفات او را در شب جمعه نهمه ربیع الاول سال ۱۷۰ نوشته اند و محل وفاتش در عیساباد و چهارده ماه خلافت کرد. (رک: طبری، ج ۵، ص ۵۷۹).

۲. او، (الرشید هارون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) است که در شب جمعه همزمان با مرگ موسی هادی به خلافت برگزیده شد او در سال ۱۴۵ در ری و در زمان خلافت منصور متولد شد و مادرش خیزران نام داشت. (رک: طبری، ج ۵، ص ۵۹۹).

۳. رک: کامل، ج ۵، ص ۸۳، چاپ بیروت، و طبری، ج ۱۰، ص ۶۰۵.

۴. رک: کامل، ج ۵، ص ۸۶، چاپ بیروت. این اثیر می نویسد هارون شصت هزار هزار قلم اموال محمد بن سلیمان را به تفتین برادر خود او، جعفر بن سلیمان تصرف کرد زیرا وی را مدعی خلافت می دانست. و رک: طبری، ج ۱۰، ص ۶۰۷.

۵. رک: کامل، این اثیر، ج ۵، ص ۱۰۱، چاپ بیروت. این اثیر او را مالک بن انس الاصبیحی می نامد.

۶. در کامل، این اثیر آمده است که آن حضرت را به این دلیل کاظم می گفتند که (به کسی که او را آزار می داد نیکی می کرد...) رک: کامل، ج ۵، ص ۱۰۸.

۷. رک: مکمل التواریخ، ج ۵، ص ۱۰۸، چاپ بیروت.

۸. این اثیر می نویسد: (در سیم ماه جمادی الاخر بسبب مرض درگذشت). کامل، ج ۵، ص ۱۲۹، چاپ بیروت.

۹. بنا بقول ابن اثیر، فضل بن یحیی بن خالد نیز در همین سال در زندان رقه درگذشت. کامل، ج ۵، ص ۱۲۹، چاپ بیروت.

الرشید بگفت و هارون شنفته، طوعاً و کرهاً^۱ متلقى^۲ به قبول فرمود آن است که در تواریخ نوشته‌اند^۳: ایالت خراسان مدتی با فضل پسر یحیی بود و هر ساله علاوه بر وجوه مالیات پیشکشی به اندازه، به درگاه خلیفه می‌فرستاد و در اوائل زمان کراهت خاطر هارون از آل برمک، بی‌مشورت از یحیی، ایالت خراسان را به علی بن عیسی بداد و سالی نگذشته، زائد بر مالیات پیشکشی در هزار حمل شتر که چندین صد برابر پیشکش معمولی فضل بود انفاذ بغداد نمود و هارون برای نمایش کار کرده خود فرمود باید در میدان بزرگ آنها را عرضه دارند و بعد از حضور و ملاحظه روی به جانب یحیی نموده، فرمود: ای پدر اینهمه زر و سیم و متاع خراسان و خوارزم^۴ و ترکستان که علی فرستاده است در وقت ایالت فضل در کجا بود؟ یحیی بلامهلت گفت در پیش صاحبان اموال و به اندک زمانی آشفته‌گیها در خراسان از سخت کاری علی بن عیسی روی بداد تا مأمون به زحمت خراسان را منتظم بداشت.

در همین سال [۱۹۳]: بر حسب وصیت رشید، خلافت میانه محمد امین و عبدالله مأمون قرار گرفت^۵ از آنجا که دو سلطان بر ملکی ننگند، هر یک از آن دو برادر، الملك عقیم، خوانده، برخلاف رضای دیگری سلوک نمودند.

در سال ۱۹۵: سیویه نحوی استاد نحویین در شیراز وفات یافت و نامش عمرو بن-عثمان بن قنبر است و چهل سال از عمرش گذشته بود^۶.

در سال ۱۹۸: مخالفت در میانه امین و مأمون بالا گرفته، امین از خلافت منعزل شده، او را بکشتند و خلافت به تمامها بر مأمون قرار گرفت^۷.

در سال ۲۰۱: عبدالله مأمون، خلیفه، خواست بزرگی دنیا و آخرت را جمع کرده، خلافت عظمی را به کسی که لایق و سزاوار است واگذارد، از همه عالمیان، حضرت علی بن موسی بن-جعفر صادق سلام الله علیهم را که در خلق و خلق و علم و ورع و زهد و تقوی و نسب و حسب بر تمامت اهل روی زمین برتری داشت اختیار کرده او را ولیعهد خود در حیاة و خلیفه بحق در سماتش نمود و در دویم ماه رمضان این سال این مهم بزرگ را مجری ساخته، آن حضرت را

۱. طوعاً و کرهاً: خواه ناخواه، به میل یا اجبار.

۲. متلقى: پذیرنده، درک کننده.

۳. مشروح این داستان را بیهقی در تاریخ خود آورده است. ر.ک: تاریخ بیهقی، ص ۴۱۴ تا ۴۱۸، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴.

۴. در متن (خارزم).

۵. هارون مأمون را ولایتعهد دوم کرده و اسوا و سپاه را به او وا گذاشته بود و امین را ولیعهد اول خود ساخته بود، بدینمعنی که در سال ۱۸۶ رشید در مکه عهدنامه ولایتعهد را نوشت و بگواهی حاضران رسانید که امین به مأمون وفادار باشد و مأمون نسبت به امین و اینکه مأمون پس از امین خلیفه شود. (ر.ک: کامل، وقایع سال ۱۸۶ تا ۱۹۳، ج ۵، صفحات ۱۱۰ تا ۱۳۵).

۶. ابو بکر عمر بن عثمان بن قنبر فارسی بیضاوی و سپس عراقی مصری ملقب به سیویه در ۱۴۸ هجری برابر با ۷۶۵ میلادی متولد شد و در تاریخ ۱۸۰ هجری برابر با ۷۹۶ میلادی درگذشت (پانزده سال پیش از گفته فارسنامه ناصری)، او اعلم مردم در نحو عربی بود و او را پیشوای مذهب بصریان در نحو دانند. کتاب مشهور او (الکتاب) است در نحو و مقبره وی در محله سنگ سیاه شیراز است. (ر.ک: فرهنگ معین، جلد پنجم).

۷. اشاره به تسلط طاهر است بر بغداد. (ر.ک: حوادث سال ۱۹۸، در کامل، ج ۵، ص ۱۴۸).

به لقب رضا خواندند^۱ یعنی رضا از آل محمد صلوات الله علیهم.

در سال ۲۰۲: عبدالله مأمون، ام حبیب دختر خود را در عقد ازدواج حضرت رضا سلام الله علیه و ام الفضل دختر دیگر خود را در زوجیت حضرت جواد محمد تقی بن رضا سلام الله علیهما درآورد^۲.

در اواخر ماه صفر سال ۲۰۳: از شهر طوس [علی بن موسی الرضا (ع)] به روضه رضوان خرامید^۳. این، تاریخ رحلت آن حضرت در کاهل ابن اثیر است و در کتاب ابن خلکان نوشته است: ابوالحسن علی الرضا (ع) در سال ۱۵۳ در مدینه متولد شده و در اوائل صفر سال ۲۰۴ رحلت فرموده است و شیخ میثم بحرینی: عمر آن حضرت را پنجاه و پنج گفته است. الله اعلم.

در سال ۲۰۵: محمد بن ادریس شافعی (رض) که رکنی از مذهب اهل سنت و جماعت است وفات یافت و عمرش پنجاه و پنج سال بود.

در اواخر رجب سال ۲۱۸: عبدالله مأمون خلیفه عباسی وفات یافت [۱] و در سال ۱۷۰ متولد شده بود و در بیشتر اوقات با علما و حکماء و فقهاء و اهل تفسیر و علوم ریاضی، مصاحبت داشتی و در اواخر زندگانی بر بیشتر از اهل علم فائق بودی و رغبتی تمام در حکمت و کلام و علوم ریاضی داشت و در ایام او بسیاری از کتب یونانی به عربی نقل شد و خود ممارست در آنها داشت چنانکه شکل پنجم از مقاله اول کتاب اقلیدس به نام او شهرت یافته، شکل مأمونیش گویند^۴.

در کتاب تفسیر مجمع البیان در ذیل سوره مبارکه یس در آیه ولا اللیل سابق النهار^۵ نوشته است که حضرت رضا سلام الله علیه در شهر مرو در مجلس مأمون فرمودند در مدینه طیبه

۱. رک: کامل، ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۸۳، چاپ بیروت. لقب آن حضرت (الرضامن آل محمد) بود. در متن «ماقب رضا»
۲. مأمون در همین سال خود با بوران دختر حسن بن سهل ازدواج کرد و عروسی پرشکوهی برگزار کرد. (رک: تاریخ گزیده، ص ۳۱۳). و یک دختر خود ام حبیب را به زوجیت علی بن موسی الرضا و دختر دیگرش ام الفضل را به همسری محمد بن علی بن موسی الرضا داد و بدین ترتیب پدر و پسر دو دختر مأمون را به زنی داشتند. رک: کامل، ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۹۳، چاپ بیروت. مستوفی نام همسر حضرت رضا و دختر مأمون را (زینب) می نویسد. رک: تاریخ گزیده، ص ۳۱۲.

۳. کامل، سبب وفات آن حضرت را افراط در خوردن انگور می داند که منجر به مرگ مفاجا شد. (رک: کامل، ج ۵، ص ۱۹۳). اما حمد الله مستوفی می نویسد (شیعه گویند به فرمان مأمون در انگور زهرش دادند و بدان درگذشت) مستوفی تاریخ وفات آن حضرت را روز شنبه هفتم شوال سال ۲۰۳ می نویسد. (رک: تاریخ گزیده، ص ۲۰۵) همو در باره تاریخ تولد آن حضرت می نویسد که: در روز سه شنبه یازدهم ذی قعدة سال ۱۵۱ در مدینه متولد شد. اما مؤلف فارسنامه، تاریخ فوت آن حضرت را از کامل ابن اثیر گرفته است. (رک: ج ۵، ص ۱۹۳).

۴. سال دویست و پنج غلط و سال ۲۰۴ درست است. (رک: کامل، ج ۵، ص ۱۹۶). ابن اثیر سال تولد او را ۱۵۰ می نویسد.

۵. ابن اثیر می نویسد: که مأمون در دوازده شب مانده از ماه رجب درگذشت و مدت خلافت او بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز بود. (کامل، ج ۵، ص ۲۲۷) اما مستوفی مدت خلافت او را بیست سال و هفت ماه می داند. (تاریخ گزیده، ص ۳۱۵) و سبب مرگ او را آنکه: انجیر تازه آرزو کرده بود... بسیار بخورد و رنجور گشت و درگذشت. و به روایتی گویند برادرش معتصم او را مسموم کرد.

۶. ولا الشمس یبینی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار: آیه ۴، سوره یس، معنی آیه چنین است: (نه) از گردش منظم عالم) خورشید را شاید که به ماه فرارسد و نه شب به روز سبقت گیرد و هر یک بر مدار معینی شناورند).